۳۵۲

[illegible]

کتاب مستغرق الالقاب فی ... شاه ... که ...

در دار ... در ... خلایق ... عرض ... مبارکه

... رمضان المبارک ۱۲۴۶

سپاس و ستایش آفریدگاری را که آدمی را بشرف نطق و مزیت عقل مشرف گردانید و اسباب
علم و عمل او را مهیا کرد تا بقوت عقل شرف معرفت آفریدگار جلت نعماؤه دریافت و شکر نعمت پروردگار
علت آلاؤه متواصل داشت و درود بی پایان بر مصطفی مجتبی که خلاصهٔ مخلوقات و مقصود کائنات
و داعی خلق و حامی حق و صلاح عالم و نجات ذریات آدم است و اصحاب و اتباع او باد اما بعد
چون دعاگوی مخلص بحضرت بارگاه خداوند ولی الانعام امیر اسفهسالار کبیر عالم مقبل مفضل محسن مؤید
مظفر منصور مجاهد مرابط شمس الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین ناصر الملوک والسلاطین قامع
الملاحدة والمتمردین قاهر الطغاة والمشرکین قطب المعالی کهف الاعالی کریم الانساب شریف الاطراف
قدوة اکابر بنی الدنیا ملک ملوک الامراء اعظم وفادار بک کیخسرو بن الامیر السعید المرحوم المغفور مقبول
الملوک علی تغمده الله بغفرانه و انزل لها بحبوحة جنانه

شعر

روی سپاه ظفر پشت و پناه هدی ٭ هم چو قضا کامران هم چو قدر کامکار
قاهر دهر انتقام قادر گردون توان ٭ مفضل مهر اصطناع مقبل کیوان وقار

رسید و در آن حضرت قبول اختصاص دعاگوئی یافت و بنظر عنایات ایشان ملحوظ و او در سلک
دعاگویان مخلص و هواخواهان متخصص کشید و جناح انعام و احسان بروی گسترانید و برابنا
جنس و اکفا و اقران شرف تفضیل یافت این جمله بی سابقهٔ تربیتی و بی حقوق خدمتی بلکه این
اقبال در آن حضرت بنظر مبارک آن یگانه و سرور دهر یافت و چون مدتی مدید رنج غربت و
ریاضت تکرار و مشقت مذاکره و مذلت استادان در تحصیل علم تحمل کرده واقف با واصد [illegible]

برچنین روزگار او کشیدند در گوشهٔ وحشت سر بگریبان فکرت فرو برد و در زاویهٔ حیرت پای
در دامن ضجرت آورد و از مظاهرت اعوان و معاونت اخوان مایوس گشت شعر

خلت الدیار فلا کریم یرتجی ٭ منه النوال ولا ملیح یعشق

تا هنگام انقطاع مواد رجا و گاه طلوع کوکب یاس تربیت بی دریغ و رأفت شایع و شفقت فایض
چنین خداوندی او را دریافت و از مضیق یاس بفضای ایناس آورد نقاب خمول از چهرهٔ روزگار
وی بگشاد تا باندک مدتی بی وسیلهٔ هیچ آفریده خود را در پایهٔ دید که فحول رجال و صدور کبار بمرور
ایام با وسایل عظام بصد یک آن نرسند با خود گفت

بیت

این چه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب
آخر آن ایام ناخوشتر ز ایام مشیب ٭ رفت و آمد روزگاری خوشتر از روز شباب

و هر مشقتی که در ایام تحصیل تحمل کرده بود بفر دولت خداوندی مستجلب هر سعادت و مستلزم هر کرامت
گشت و فیما بعد او را بر جویبار رانید هر روز گل مرادی بشکفت و نهال مرامی نو بالا کشید و بر چمن
سعادت شاخی تازه بثمر گشت و از معادات زمان و قصد حوادث جهان خلاص یافت شعر

وردّ دسخطا علی الایام رضوان

و دعاگوی مخلص بدین رحمت و عاطفت مخصوص نیست بلکه ذات کریم او در انواع بذل اصطناع
بذروهٔ اعلی رسیده و اذیال افضال او بر همگنان اشتمال پذیرفته و رای روشن او بر صلاح قاصی
و دانی استقلال گرفته و رأفت و شفقت در حق خلایق مرکوز طبیعت او و همت مبارکش بدان
مصروف که هیچ گونه مسلمانی از ورطهٔ عدوانی بیرون آرد یا براه نجاة مظلومی متوقع گرداند یا صدای
کلام ملهوفی استماع کند و یکی از شواهد این معنی و قرائن این دعوی آنست که اصحاب اطراف و قطاع
طریق که در زمان ماضی خمیرمایهٔ فساد و مخرب بلاد بودند و خلایق در دست مضرت و پای معرت
بست بودند و آتش فتنهٔ ایشان در جهان افروخته بود و بشورانگیزی و فتنه جوئی انگشت نمای
عالم بودند بلطایف تدبیر در ربقهٔ طاعت آورد تا سر بر خط متابعت او نهادند و دست در حبل متین هوا

خواهی اوزدند وبسبب این سعی جمیل کافهٔ رعایا حلاوت امن وامان چشیدند وشراب شادی از
اقداح افراح نوشیدند ومضمون سرائر خلائق صفحهٔ موالات ومطالب اخلاص مصافات او
متجلی گشت تا لاجرم بتضرع وابتهال دستها باشدات موارد ومشارب این نعمت که سالها تا ابدی
صافی باد واستشادهٔ مبانی این دولت که مدتها مدید افراشته وعالی باد برداشته اند **مصرع**
وهذا دعاء للبریة شامل وبا آنکه تدبیر ممالک بحر وبر منوط برای صایب اوست ومصالح دین و دولت
متفتح از فکر ثاقب اوست وبا کثرت مزاحمت ارباب حاجت وبا قلت اوقات فراغت جناب
مستطاب او یک لحظه از مباحثهٔ علمی خالی نباشد ودر هر فنی اشکالات ایراد کند که فحول آن فن
از جواب آن عاجز آیند وبمراجعت کتب محتاج گردند وهر یک بمحک امتحان زند تا مقدار عیار هر کس
بداند **مثل** **وعند الامتحان یکرم الرجل او یهان** کار بندد ودعاگوی مخلص از آنجا که
شرط عبودیت است میخواست که خدمتی سازد بارگاه جلال خداوندی را لا زال محفوفا بالجلال
مکفوفا بالاقبال بقدر ضرورت از علم طب اطلاعا علیه لا اضطرارا الیه وتخلیدا لمآثره ومحامده
وتقییدا لمناقبه ومناصبه **لا خیل عندک تهدیها ولا مال**
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال اما عوائق وموانع در پیش می افتاد تا یکروز برسم خدمت
در بارگاه معظمش رفت در کتاب تقویم الابدان که یحیی بن عیسی بن علی بن جزله ساخته است مطالعه
میکرد وبا فضلا وعلما وصدور واکابر که از ملازمان خدمت ومطیعان حضرت بندبخشی میرفت و
چنین فرمود که این کتابی پرفایده است وبر خلاصهٔ بحث کامل الصناعة مشتملست اما بزبان
عربیست وجز خواص کسی دیگر از آن فایده نیابد اگر کسی آنرا بزبان فارسی نقل کردی تا منفعت آن
عام بودی وشریف ووضیع از آن حظی یافتندی شایستی واندرین سخن بچهار فرق ورایها منشعب
گشت وهر یک اشارت بشخصی کردند اما از آنجا که اعتقاد خداوندی وحسن الظن او در حق داعی
بود تعیین فرمود وبدین خدمت مشرف گردانید ودر محرم سنه سبع واربعین وستمایه با امتثال
امر شریف واتباع رای کریم بقدر وسع وطاقت قیام نمود وسعادت خویش در آن شناخت اگر در آن

حضرت

حضرت بمحل قبول وموقع رضا افتد بغر اقبال ودولت ویمن ارشاد وتربیت آن خداوند باشد واگر
خللی یا سهوی اندران یافته شود برای انور خافی نماند که بشریت وخلقت انسانیت که بسهو ونسیان
مجبولست واگر مخلوقی ازین گرداب بساحل نجات افتادی آیهٔ فنسی ولم نجد له عزما منزل گشتی
پس بمقتضای این قضیه اگر در کلام بعضی از آحاد سهوی افتد ودر معرفت آن پردهٔ بلادت پیش
بصیرت او فرو گذاشته آید او را بدان مواخذت نباید کرد ودر کل احوال معذور باید داشت
وشیوهٔ اغضا پیش گرفت وطریق کرم مسلوک داشت خاصه که از ابنای نعمت وانشای دولت و مرتبی
حضرت صادر گشته باشد **بیت** گر آب دهی نهال خود کاشته ور پست کنی بنا خود افراشته
حق تعالی ذات شریف خداوند که خلاصهٔ اکابر عالم وزبدهٔ اماثل بنی آدم است وقبلهٔ کعبهٔ گیتی
وقدوهٔ دهاة آفاقست از آفات وعاهات زمان محروس داراد وعذار دولتش از غبار زوال
مصون وحاشیهٔ نعمتش بخطوط خلود مشحون ویرحم الله عبدا قال آمینا

قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون دلیلی قاطعست بر آنکه چون طایفهٔ از حضیض جهالت بذروهٔ درایت رسیدندی
واز خزانهٔ یؤتی الحکمة من یشاء خلعت اختصاص یافتند بشرف تقدم ممتاز گشتند واز همگنان قصب
سبق احراز کردند عموم این آیه دالست بر آنکه اشتغال بهر فنی از فنون علوم پسندیده است واقدام
بر حل غوامض آن ستوده وعلی التخصیص **العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان** دالست بشرف این
دو علم واجماع عقلا بر آنست که بعد از علوم شرعی هیچ علم شریفتر ونافعتر از علم طب نیست از برای
آنکه شرف علم بشرف موضوعست وموضوع طب بدن انسانست که اشرف مخلوقاتست اما منافع طب
اکثر من ان یحصی وعلی الجمله وسیلتست بسعادت دنیا وآخرت که اگر شخصی زیرک طبع وطیب النفس باشد
وبر دقائق آن وقوف یابد وقواعد آن ضبط کند وقضایا علمی بتجربت علمی تقویت دهد وتصرفات
عملی از مقدمات علمی استفاد کند تا طبیبی صاحب تجربت ومعالجات نظر کرده وبنیتی صادق
وحرصی غالب برای ذخیرهٔ آخرت بمعالجت بیماران مواظبت نماید واز مسائله ومواضعه ایشان ملول

بان

نگردد تا بر مرض وقوف یابد و معالجت آن بوجهی صواب پیش گیرد تا بسبب سعی او شخصی از مضیق
شقتی خلاص یابد و چون دو نان همت بر حطام دنیا مصروف نگردانند خلایق بموالات او رغبت
نمایند و در صلاح و فساد او را مرجوع الیه دانند و اندرین میان ثواب عقبی مدخر گردد و حظ دنیا
هرچه تمامتر بیابد بلکه از روی تحقیق اگر کسی تأمل کند معلومش شود که خلایق من حیث الشرع مامورند
بتحصیل طرفی از علم طب از برای آنکه مکلف اند بتمهید قواعد ملت و اقامت وظایف فرض و سنت
و از آن جهت بثواب و معاقب خوانده شده و امتثال امر حضرت نبوت جز بصحت بدن ممکن نگردد
و حفظ صحت جز بتدبیر طبی میسر نشود پس مامور باشند بتحصیل قدر ما لا بد از علم طب بنا بر علی
ان ما لا یتم الواجب المطلق الا به فهو واجب اما از فرض کفایت چون طایفه بدان قیام نمایند
دیگران بترک آن معاقب نگردند و پیغمبر صلوات الرحمن علیه بمعالجت رغبت کرده است و امت را
بدان تحریص فرموده است حیث قال خبر تداووا فان الله لم ینزل داء الا انزل
له الدواء الا السام معنی حدیث آنست که هر عارضه که روی نماید بعلاج آن مشغول باید گشت از
بهر آنکه نظام امور بدن باعتدال اخلاطست و چون یکی از اخلاط در کمیت و کیفیت از حد اعتدال در
درگذرد احوال بدن مختلف گردد و نا طبیعی شود و از آیات آن حکمتست که حق تعالی هر مرضی را دوا
آفریده است مگر مرگ و درین حال تتبع جمعی مدعیان نباید بود که معالجت نکنند و تنفیر دیگران کنند و گویند
الطبیب هو الله این سخن راستست و همه راجع بمسبب الاسباب است اما واسطه بر توان داشت
و معالجت را سبب شفا باید دانست و زیادتی تحریض است قال علیه السلام خبر لیس خیرکم من ترک
الدنیا للآخرة و لا الآخرة للدنیا بل خیرکم من اخذ من هذه و هذه مفهوم این حدیث آنست که بکلی از
دنیا اعراض کردن و ترهب پیش گرفتن اندرین ملت منهی است بدلیل قوله علیه السلام لا رهبانیة
فی الاسلام و ترک آخرت کردن و روی بتحصیل دنیا و جمع مال کردن در سایر ملک مذموم است بلکه
بهترین قوم آن بود که او را از دنیا حظی باشد و سلوک جادهٔ شریعت پیش گیرد و در ادخار ثواب
آخرت کوشد و از برای تاکید این تقریر قال علیه السلام خبر احرث لدنیاک کانک تعیش

ابدا

ابدا و احرث لآخرتک کانک تموت غدا مقصود ازین حدیث حث امت بر عمارت دنیاست تا ضبط
حال و نظم کار آن گسسته نگردد و احتیاج این بدان و افتقار آن بدین که صلاح معاش خلایق بدان
منوطست از میان برنخیزد و ترغیب است بر ابقای خیرات و طاعات که سبب نجات خلایقست
در معاد و اگرچه علما در طب تصانیف ساخته اند و مجلدات پرداخته در تازی و پارسی که اگر کسی تمام
عمر بر کشف و مطالعهٔ آن مواظبت نماید و بر بحث و فحص آن ملازمت کند هنوز از عهدهٔ آن بیرون
نتواند آمدن و اشکال غوامض آن در ذمت او باقی ماند و بمطالعه کتابی دیگر نپردازد اما این
تقویم الابدان کتابی مجموعست و باصغر حجم بر زبدهٔ مباحث اولین مشتملست و متضمن فوائد و نکت
است که بیشترین کتب مطول از امثال آن خالی ماند و یکی از فوائد این کتاب آنست که وضع آن
بر نسق تقویمست و از آن جهت مطبوع افتاده است و همه کس بمطالعهٔ آن رغبت کنند خاصه ملوک
و امرا از بهر آنکه ایشان را از جمله کتب با تقویم انس بیشتر باشد و مصنف این کتاب هر صفحه
بهشت جدول قسمت کرده است و هر جدولی بدوازده خانه منشعب است در خانهٔ اول نام مرض
و اندر چهار خانه بعد از آن مزاجها و سالها و وقتها و شهرهاست که مستعد حدوث آن مرض باشد
و در خانهٔ ششم تعریف کرده که این مرضی سلیم یا مرضی با خطرست از بهر آنکه فقها درین مسئله
خلاف کرده اند بعضی امراض مزمنه که بیمار بآن سبب صاحب فراش گردد و از حرکت باز ماند
مخوف گویند و بعضی امراض حاده که غالب آن مهلک باشد مخوف گویند و فایدهٔ این خلاف
در وصیت و عطاها بدید آید که از بیمار آن صادر گردد که آنچه در مرض مخوف باشد از ثلث مال
محسوب بود و هرچه در مرض سلیم باشد از راس المال محسوب باشد و در خانهٔ هفتم سبب آن
مرض گفته است و در خانهٔ هشتم علامت آن مرض یاد کرده است و در خانهٔ نهم اشارت بدان کرده
که اندرین مرض استفراغ صواب باشد یا نه و اگر صواب باشد بفصد لایق است یا بداروی
مسهل و چون طبقات خلایق متفاوتست و رتب ایشان مختلف بعضی بر اوج عزتند چون
ملوک و متنعمان و ایشان را از دارو خوردن نفرتی عظیم باشد و قومی بعلت قلت مال دارو

حاصل نتوانند کردن و طایفهٔ بسبب ثروة تحصیل دارو توانند کرد و بر خوردن قادر باشند اندر
خانهٔ دهم علاجی که لایق ملوک و متنعمان باشد گفته آمد و آنرا مداوات ملکی نام کرده آمد و اندر خانهٔ
یازدهم مداواتی که آسان بدست دهد یاد کرده آمد و آنرا مداوات سهل نام کرده آمد و اندر خانهٔ
دوازدهم مداواتی که عام بود یاد کرده آمد و اگر مرضی باشد که بدستکاری محتاج است طریق آن از آن
شرح داده است و فهرست بیماریها که اندر سر ورقی مکتوبست اندر اول کتاب اندر چند جدول
نهاده است تا از آنجا که بی مشقتی بآن ورق و آن مرض که مطلوبست باز توان گشت و اندر آخر
کتاب مسایلی چند که از تتمهٔ این کتابست و طبیب معالج بدان محتاج باشد یاد کرده آید تا هر کسی که اندرین
کتاب مطالعه کند از دیگر کتب طب مستغنی باشد و تزئیف قول آن کسانی که گفته اند که مزاجها
تغیر پذیرفته است و مداوات قدما اندرین عهد متروکست اندر آخر کتاب یاد کرده آید و چون
حکما و اطبا اندر داروهای قتال بحث کرده اند و اندر کتب شرح آن داده اند اندرین کتاب شرح
آن گفته آید تا این کتاب جامع بود و اگر معاندی بر آنجا اعتراض کند و گوید که طبیبان در تعریف
کردن داروهای قتال دلالت کردن است بدان آن اعتراض ناموجه باشد بلکه اگر این معاند تفکر
کند معلوم گردد که بعضی از علوم آنست که تعلیم و تعلم آن مباحست و عمل کردن بران حرامست و علم
بر داروی قتال از آن قسمت پس اگر طبیبی تعریف داروی قتال کند تا مردم بران وقوف
یابند و از استعمال آن احتراز کنند و اگر کسی باشتباه یا بعمد از آن دارو داده باشند علامات آن
بشناسد و بوجهی صواب آنرا علاج کند مستوجب ذم نگردد و او را بدان سبب آثم نگویند و تعلم نیز
معرفت این داروها مضر نباشد همچنانکه اگر کسی کلمت کفر داند او را کافر نگویند و اگر کسی سحر داند
ساحر نباشد مادام که بعمل نیاورد و اگر کسی تتبع این کند در هر علمی مثل این یافته شود زیرا که گفته اند
مَن طَلَبَ عَیْنًا وَجَدَهُ چنانکه اندر فقه گوید مسایل حیل تقریر کرده اند و متکلمان شبهت
مخالفان دین ایراد کرده اند و کتابی که در صنعت حیل ساخته اند گوید اعدای دین را حیل حرب تعلیم کرده اند
و اندر کتاب سرقه و کتاب غش الصنایع مردم را بدان دلالت کرده اند و کنایت اندر سخن بکتاب

ملاحم

ملاحم گوید خلق را تعلیم کرده اند تصرف اندر سخن تا بدان سبب دلیر شوند بر سوگند دروغ
و این جمله که یاد کرده آمد نظر مصنفان بران بوده است تا مسلمانی برین طرق از ورطه
خلاص دهند والاعمال بالنیات و چون باری سبحانه
و تعالی جهت قصد و موقع نیت هر
کس داند از خطا و خلل نگاه دارد
والله اعلم
بالصواب

م

فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست

ابواب	باب								
ا	حمّی یوم	تب [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	بیماریهای عصب و [illegible]	ضعف خاصره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیماریهای [illegible]	[illegible]	دبور
ج	انواع آماسها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلعه و خنازیر
د	بیماریها که [illegible]	آبله و حصبه	[illegible]	برص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	بیماریها که [illegible]	شری	[illegible]	حصف	ثؤلول و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	بیماریهای [illegible]	داء الثعلب و داء الحیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	عرق [illegible]	داء الفیل	دوالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	جراحت [illegible]	[illegible]	قرحه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	جراحت [illegible]	[illegible]	قرحه [illegible]	[illegible]	ناصور	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	داروهای قتال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

داروها

فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست

ابواب	باب								
ب	داروهای قتال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	داروهای قتال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	انواع درد سر	[illegible]	درد سر از [illegible]	[illegible]	درد سر از [illegible]	[illegible]	درد [illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	بیماریهای دماغ	سرسام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	بیماریهای دماغ	[illegible]	دوار	صرع	[illegible]	[illegible]	مالیخولیا	[illegible]	عشق
ز	بیماریهای [illegible]	فالج و خدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اختلاج و [illegible]	[illegible]
ح	بیماریهای چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	بیماریهای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلاق	[illegible]
ی	بیماریهای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	بیماریهای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اسما	نام	فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست							
كج	بیماریهای عصب و بیماریهای گوش	سبب شب کوری	روز کوری	سبب درد گوش	درد گوش از [illegible]	آنکه از درد گوش	ضعف شنوائی	[illegible]	[illegible]
كد	بیماریهای گوش و بینی	سده اندر گوش	آواز اندر گوش	گرانی گوش	[illegible]	بینی	[illegible]	کنده	زکام
كه	بیماریهای لب و بیماریهای زبان	بحی نابا فتن دکام	[illegible]	شقاق اندر لبها	زبان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كو	بیماریهای دندان	زکیدن لب	[illegible]	[illegible]	درد دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كز	بیماریهای دندان و گوشت بن دندان	جنبیدن دندان	کندی دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
كح	بیماریهای حلق	خناق و ذبحه	[illegible]	[illegible]	ب	ب	ان	[illegible]	[illegible]
كط	بیماریهای دل و پهلو و [illegible] زدن	[illegible]	[illegible]	ذات الجنب	ب	ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	بیماریهای دل	[illegible]	[illegible]	خفقان	غشی	غشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لا	بیماریهای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لب	بیماریهای معده	[illegible]	[illegible]	خشکی معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لج	بیماریهای معده	شهوت کلبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اسما	نام	فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست							
لد	بیماریهای معده	[illegible]	[illegible]	ب	فواق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
له	انواع [illegible] اسهال	زحیر	[illegible]	[illegible]	قی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لو	بیماریهای جگر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لز	استسقا	استسقای لحمی	استسقای زقی	استسقای طبلی	[illegible]	یرقان زرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لح	بیماریهای سپرز و گرده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلس البول
لط	بیماریهای مثانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
م	بیماریهای جایگاه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ما	بیماریهای رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اختناق رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مب	بیماریهای رحم و پستان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مج	بیماریهای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مد	بیماریهای وجع مفاصل	عرق النسا	نقرس	[illegible]	وجع مفاصل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیماریها

بیماری حالیست ناطبیعی بر اندام مردم [illegible] که زیان کند فعلها را [illegible] و دیگری شامل آن شخص را خاق [illegible] و فرو بردن طعام [illegible]

اول سوء المزاج است که اندر اندام بسیط یا مرکب پدید آید [illegible] اعضا متشابهة الاجزا گویند و این بیماری را بیماری متشابه الاجزا [illegible]

بسیط و مرکب [illegible] و این بیماری را تفرق الاتصال گویند و این بیماری عام بود و اندام بسیط و مرکب [illegible]

[illegible]

حمی یوم										آنچه اندر ان بسیار پدید آید	نام
مداوات سهل	مداوات [illegible]	[illegible]	علامت	سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مزاج		نام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از تشنگی [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حمی یوم از ماندگی

[illegible]

بلرد و درین صورت بیماری خناق است [illegible]

[illegible]

مداوات

مداواتی که عادت حمی یوم را قطع کردن این سبب است که موجب تب بوده است آنرا اگر بسبب حرارت آفتاب و مانند آن باشد روغن گل و عرق و سرکه بهم بیامیزند و بر بیشتر سر روی میریزند و خرقه کتان بدان تر کنند و سرد کرده بر پیشانی نهند و چون گرم گردد بردارند و دیگری سرد کرده بر پیشانی نهند و چون تب گشاده شود گرمابه فرمایند و آبزن از بنفشه و نیلوفر بکار دارد و چون از گرمابه بیرون آید کشکاب [illegible] سرد کرده یا زرده از [illegible] و خوابی تمام کند و آسایش دهد

[illegible]

والله اعلم

سبب تبهاء مادی عفونی یکی از اخلاط چهارگانه است که آن بلغم و صفرا و سودا و خون است و سبب عفونت اخلاط یا بسیاری خلط باشد یا از وجه غلظی
رگها باشد و تب لازم تولد کند و در آغاز تب سرما نباشد از برون رگها باشد و تب دایره تولد کند و از سرما و لرزه خالی نباشد عفونت خون از
تب اول قوی باشد و بتدریج آهسته میشود تا بیشتر عفن کرده و کمتر بسلامت باشد و این تب اول آهسته باشد و بتدریج قوی میگردد و علامت تبها
تب سرما و فراشا باشد و نبض مختلف باشد و قاروره خام یعنی در تب قاروره رسوبی سفید و هموار باشد و این تبها با یکدیگر ترکیب افتد و چگونگی
خلط غالب بود و علامات آن ظاهر باشد اما تبهاء لازم را علامات آنست که در روزهای اشتداد کند که اگر دایره بود در میان دو روز نوبت تب نوبی

[illegible]	آنجه اندران بسیار پدید آید					تبهاء عفونی و تب دق				
نامها	مزاج	سن	وقت	[illegible]	علاماتها	سبب	علامات	استفراغ	مداوات	اوان سهل
غب خالص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شطر الغب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تب ربع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تب بلغمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تب دموی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تب دق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نیز باشد بحسب قلت و کثرت غلظ و خلطها اما اغلب چنین باشد که گفته آمد اما تب دق بباید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است اول رطوبتی
آن شبنم که در مفصل جهار ریزها نهانشسته و سرکار که مردم طعام ترتر آمد طبیعت وی ازوی بدان آورده و آنرا اهضم کند و سر کار که حرارت
اندامها باطل شود و آنرا علاج نباشد اما تبها که در حالت باد و فساد هوا بدید آید از آن بیرون نباشد که یکی ازین تبها باشد که یاد کرده
و تا سه نفس متواتر و نا خوش بوی و بیشتر مردم ازین مواریغ یابند علاج درین تب تقویت باید کوشید و هوا آنجا معتدل باید
و شربتها از شراب سیب و شراب حماض و شراب لیمو دهند و غذا فروج بریان کرده یا بزغاله بخته بیدمشک و زرده خاکه

آن باشد که از آن تولد کند و جان سبب هوا روح بخلط رسد و تبهاء مادی منقسم است بحسب قسم اخلاط و عفونت بلغم و صفرا و سودا با در
سه حال بیرون نباشد چنانکه تمامی عفن کرده و یعنی بسلامت باشد و این تب اول تا آخر یکسان باشد یا اندکی عفن کرده و بیشتر بسلامت بود و این
کرعات جمله تبهاء مادی آنست که در آغاز تب ضعیف بود و بتدریج قوت میگیرد و از بدن تلم کسار رسد شود و حرارتش سوزان بود و در آغاز
ترکیب آن حدی نتوان نهاد لکن از خلطها که ماده آن تب باشد با یکدیگر برابر باشد و هیچ کدام غالب نباشد از علامات هر خلط نتوان شناخت و اگر
و در روز اخلال آهسته باشد و تب غب دوازده ساعت بدارد و تب چهار ساعت دارد کند و تب بلغمی هجده ساعت بدارد و شش ساعت با کند و

مداوات

نخست استفراغ باید کرد و در روز نوبت آب خرما هندی یا جلاب سکنجبین با آب انار دهند و در روز دیگر بخاء و درم گشکاب با ده درم شکر طبرزد باید داد
و بعد از چهار ساعت با نخود ده درم سکنجبین شکری دهند و با بادام و آلو سیاه و کبو تعلل گیند و موضع غذا او نداین تب در تابستان
جایگاه خنک باید که باشد و بیشتر تبها جلا سر د کرده باید داد و اگر زمستان باشد جایگاه مش معتدل و آب گرم و سکنجبین
در نایه و از جنس فی شراب غوره و شراب انار دهد والله اعلم
چون اثر نضج پدید آید استفراغ باید کرد و مطبوخ افسنتین با ماء گشنه اند و در روز نوبت غذا نباید دادن و اگر
قوت احتمال نکند بعد از آن که نوبت با آخر رسید جو از آب نخاله و شکر طبرزد دهند و در روز دیگر گشکاب
دهند و بعد از آن سکنجبین و غذا طبوخ یا فروج دهند بزر و بان بخت والله اعلم

[illegible]

ورم آماس و بزرگ شدن عضوی باشد بسبب مادّه که آنجا جمع شود و این ماده یا در نفس آن عضو باشد یا از عضوی دیگر بآنجا ریخته شود
فرو آید اما ورم دو گونه باشد یا گرم بود و ماده آن خون یا صفرا باشد یا سرد بود و ماده آن بلغم و سودا بود و این ماده را با کید یکی گرم
که ماده آن مرکب باشد بعضی نامهای خاص باشد چنانکه ورم مرکب از صفرا و بلغم آنرا احمره گویند و بعضی باشد که آنرا نامی خاص نباشد و آنرا
گویند بلغمی معتدل باشد در رقت و غلظ و لزوجت و اگر بلغم غلیظ باشد سلعه و خنازیر تولد کند و اگر بلغم غلیظ باشد و

انواع آماسها

نامها	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				سبب	علامت	تدبیر نوع مداوات	مداوات کلی	مداوات جزوی
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
ورم خونی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]
ورم صفراوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورم بلغمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورم سوداوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حمره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و سبب ریخته شدن ماده یا بسیاری آن باشد یا فراخ شدن رگها یا قوت عضو دافع یا ضعف قابل و باشد که ماده از عضوی بالا بعضوی
افتد و ورم تولد کند و آنچه ماده آن برابر باشد علامت هر خلط باید طلبید و آنچه یک خلط غالب باشد علامات آن ظاهر باشد و آماسها
بیک ماده باز خوانند اما ماده سرطان سودا باشد که بعضی اندرون رگها باشد و بعضی بیرون آن و ماده ورم بلغمی که آنرا بتازی رهل گویند
دردی خون با وی آمیخته باشد و دبله تولد کند والله اعلم

مداوات

ضمادی از آرد جو و خطمی و بنفشه کرده اند و روغن گل و آب سرد گرم بر پیش میریزند و اگر امتلا باشد بخت استفراغ باید کرد و گل قمولیا و آب کیو و صندل طلی بکنند
و بعد از چهار روز یا هفت روز آرد جو یا آرد گندم با آن بپا بپزند و اگر او در دی باشد طلیها بحکم باید کرد و در سوم روغنی از روغن گل بیازند و بپیش باره
چنان ببالایند و بر پیش نهند و غذا مزوره از ماش و اسفاناخ و ... باشد و اگر حرارتی قوی باشد سکنجبین و آب
انار و سکنجبین و شیره تخم تورک باید داد و در آخر با بونه و اکلیل الملک و خطمی و لعاب بگو ... کنند و بر پیش بنهند و اگر ماده ... غلیظ باشد و
تحلیل نپذیرد و یا بما شکافت و ... والله اعلم

در مداوات این آماس داروهای بکار باید داشت که آنرا بجوشانند و غایت سرد نباشد چون گل ارمنی و گل قمولیا از هر یک جزوی و کافور
نیم جزو جمله بکوبند و به بپزند و برگ ... کنند و طلی بکنند و اگر بخری قوی تر حاجت آمد از سبزه و مورد خشک و ورق هوسن کوفته و بیخته
باسوم روغن از روغن گل بر شنند و طلی کنند و شربت تخم تورک با شراب غوره دهند و مزوره از آب انار باید داد والله اعلم

ماده این اماس اگر بادی غلیظ باشد چنانکه در اندام خداوند سل و خداوندان سوء المزاج باشد آنرا بروغن گل و نمک بمالند که زایل شود و اگر بلغمی باشد استفراغ
باید کرد و از غذاها که تولید بلغم باشد چون ماهی تازه و شیر و ماست پرهیز باید کرد و صبر و نمک از هر یک جزوی بکوبند و با آب مورد
بر شنند و بر پیش نهند و اگر بر موضعی باشد که بتوان بست آنرا باید بست و بستن چنان باید که از فرو سو آغاز کند و بتدریج
سخت تر می بندد تا چون بر بالا رسد سخت بسته باشد والسلام

اول استفراغ باید کرد و سوم اندر مغز ساق گاو و گداخته و طلی بکنند و اگر انجیر اسفید اندر آب بپزند و آرد حلبه و تخم کتان و
خطمی سفید خرد کوفته با آن بپا بپزند و اندر هاون بروغن زیت بمالند و طلی کنند سودمند باشد و از غذاهای مولد سودا باشد
چون گوشت گاو و گوشت بز و بینو سرخ و گوشت قدید و مانند اینها پرهیز باید کرد والله اعلم

حمره آماسی بود که ماده آن از خون رقیق و صفرا باشد بخت فصد باید کرد و اگر حاجت مسهل آید مطبوخ هلیله زرد و خرما هندی و آلو
سیاه دهند و شربت شیر خشت تورک با سکنجبین ساده دهند و غذا از آب غوره و مغز بادام باید داد و اقاقیا و صندل بعرق و آب
حی العالم بسانند و طلی بکنند والله اعلم

سرطان آماسی باشد سودائی و منشا از آنکه ریش کرده و ورم نجیر بر پیش می نهند و جهد باید کرد تا ریش نکرده و اگر ریش کرده و ... اسفیداج
رصاص و توتیا شسته و آب کشنیز تر بموم روغن گل بر شنند و طلی بکنند و قطرون کوفته و آب برشته و لسان الحمل کوفته
برشته ضماد کردن سود دارد و چون فتق بکند و دوا این تدبیر را اثر نکند دستکاری باید کرد و آنچا اندر جرم باشد قطع بتوان کرد و اگر بر ... شریان
باشد یا بر عضوی دیگر که از شریان خالی باشد آنرا باید ... قرار باید گرفت و تمام باید قشر دادن بسیار بود بس علاج آن کند برهم ...

دبله آماسی باشد که ماده آن بلغم غلیظ باشد که دردی خون با وی آمیخته باشد علاج آن آرد جو بروغن زیت بر شنند و بر پیش نهند تا پخته کرده
ورم کند و اگر باز ضماد دیگر نکند روغن شبث اندر پیش بمالند و اگر دستکاری محتاج شوند چنانکه در آماس خونی یاد کرده آمد
بکار دارند و بعد از آنکه ... پاک کنند و به بندند و باقی علاج آن علاج ریشها باشد والله اعلم

خنازیر ورمی باشد که ماده آن بلغم غلیظ باشد و اندر گوشت نرم خون کرده و ... برابر علاج تخت استفراغ باید کرد و از غذاهای غلیظ منع باید کرد و غذا
لطیف باید داد ... باطلی آرد و جوا زمرکب ... و درم ... سوسن ... و بیخ خطمی ... و درم موم سفید ... نرم کنند و درم ازداره
... بکوبند و بیرو موم اندر روغن زیت حل کنند و دارو ها بر شنند و طلی بکنند و چون ... زنگار بر پیش نهند و اگر دستکاری حاجت آید ... بود ...
... جمع کنند و ... باید کرد ...

بیماریها که بر سطح بدن پدید آید بعضی آنست که خاص بود بعضوی را و بعضی عام بود جملهٔ بدن را اما آنچه خاص بود بعضوی [illegible]
آن از اندرون بدن است آبله است و حصبه و جذام و برص و ریون و بهق اسفید و بهق سیاه و گر و خارش و طرقیدن پوست
از بهر آنکه خداوند این مرض را چشم کرو میشود چون چشم شیر و آنچه سبب او از بیرون باشد تفرق الاتصال

نامها	آنچه اندران بسیار پدید آید					بیماریها که عام بود سطح بدن را از سببی اندرونی				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	تمیز	مداوات کلی	مداوات جزئی
آبله و حصبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جذام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
برص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بهق سیاه و سپید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ریم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گر و خارش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
طرقیدن پوست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شپش که اندر تن افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شعفه که مخصوص است بسر و کلف که خاص بود بر روی و آنچه عام بود جملهٔ بدن را سبب آن از اندرون بدن بود اما آنچه [illegible]
و بثر که در تن افتد و آبله را بزبان یونانی [illegible] گویند و بتازی بنات الثار گویند و عوام داء الاسد گویند یعنی بیماری که
است که بسبب سنگی یا کی یا شمشیری که بکسی رسد پدید آید والله اعلم

مداوات

نخست فصد باید کرد و [illegible]

استفراغ باید کرد و [illegible]

از غذاها که مولد بلغم و سودا چون ماهی تازه و شیر و [illegible] پرهیز باید کرد و گوشت [illegible] موافق باشد و شیطرج و عاقرقرحا و گل شقایق و بیخ [illegible] و خربق سیاه خرد بکوبند با سرکه و نفط سپید بسرشند و طلی میکنند و اگر ده درم نیل بگیرند [illegible] خرد بکوبند و بسرکه بسرشند و [illegible] رها کنند و بدان طلا میکنند برص را سود دارد و اگر [illegible] آهن خرد بکوبند و اندر آب [illegible] پوست [illegible] بدان طلی کنند برص را رنگ کند و دیر بماند آن رنگ والسلام

نخست استفراغ باید کرد و از غذاها که مولد بلغم و سودا باشد پرهیز کردن و غذاها موافق بکار داشتن و اگر بهق اسفید باشد پوست بیخ کبر بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی میکنند و اگر [illegible] سوخته و نوشادر و انگشت بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی میکنند بعد از آنکه [illegible] اندر آفتاب نهاده باشد سود دارد و اگر بهق سیاه باشد زرنیخ و زاج و کبریت بسرکه بسرشند و طلی می کنند والسلام

نخست فصد باید کرد و پس داروی مسهل داد [illegible] و از غذاها که خلط بد انگیزد پرهیز باید کردن و اگر ریم بر روی باشد روغن گندم بگیرند و بر [illegible] می مالند و اگر باندامی دیگر باشد پوست بلیله زرد و [illegible] از هر یک راست راست بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی میکنند و اگر آرد نخود و خربق سیاه خرد بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند سودمند باشد والله اعلم

نخست استفراغ باید کرد و اصلاح غذا و گرمابه [illegible] بکار داشتن و آرد ترمس و گوشت خربزه و روغن گل و آب بکشند و اندر [illegible] می مالند و اگر [illegible] علاج [illegible]

و طلا کنند سود دارد

از غذاها که مولد بلغم باشد پرهیز باید کرد و میویزج و ترمس و قردمانا و بیخ سوسن آسمانگونی جمله کوفته و بیخته بعسل و سرکه بسرشند و طلی میکنند و اندر گرمابه روند و آب نیم گرم بسیار بر اندام ریزند و اگر کوکرد و آرد نخود بسرکه بسرشند و طلی میکنند موافق باشد والله اعلم واحکم

نخست استفراغ باید کرد و غذاها موافق بکار داشتن و پیوسته اندر گرمابه رفتن و شوخ از اندام پاک کردن و جامهٔ کتان نرم پوشیدن و از غذاها بد پرهیز کردن خاصه انجیر خشک و [illegible] و میویزج کوفته بروغن [illegible] بسرشند و شب طلی کنند و بامداد اندر گرمابه میشویند و اگر قسط و قردمانا و زیره [illegible] خرد بکوبند و بروغن فستق بسرشند و طلی کنند و آب نخاله می شویند [illegible] سود دارد والله اعلم

وار بسیار بیماریها که بر سطح بدن پدید آید و عام بود جمله بدن را شری و شرها خرد و خشک بود که آنرا بتازی حصف گویند و ثولول مانند میخی و آتش پارسی بدین نام از بهر آن خوانند که مانند آبلها باشد که از سوختن آتش پدید آید و ام الدم شکافته شدن شریانی بود آنکه خونی سودائی بدان موضع متولد شود و ریشها و آبلها که اندر اندامها اسپید پدید آید دشوار علاج پذیرد از بهر آنکه رطوبت [illegible] بود یا داغها از جنس حمره و با سوزش عظیم باشد و رنگ آن سرخ باشد یا سیاه یا سبز و جمله انواع بد باشد و پیرامن آن زود سیاه گردد

و مسامیر و آتش پارسی و ریشها که از سوختن آتش پدید آید و بسیار رفتن عرق اما مسامیر نوعی از ثولول است لکن سخت باشد بسبب زخمی که بر بدن آید و آن زخم مندمل شود و شریانی در زیر پوست شکافته بماند و خون بالا آید و سبب ریشها که از سوختن آتش پدید آید اندامها غالب باشد و خونی تنک که نسبت گوشت بود اندک تولد کند و در اندامها گندم گون زودتر معالجه پذیرد اما طاعون آماسی [illegible] و خفقان و غشی پدید آید و از جمله بیماریها با خطرست خاصه که این علامتها قوی باشد و [illegible] پدید آید خطر بیش باشد و در مداوات این مرض [illegible]

بیماریها که عام بود سطح بدن را از سببی اندرونی

نام	انجا اندران بسیار پدید آید	سبب	علامات	استفراغ	مداوات کلی	مداوات [illegible]
شری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شیر یا حس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حصف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]
ثولول و مسامیر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آتش پارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]
ریشها از سوختن آتش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ام الدم یعنی شکافتن شریان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرق بسیار رفتن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مداوات

اگر ماده صفرائی باشد شربت از خرما هندی و سکنجبین شکری و طباشیر دهند و آرد جو اندر گشنیز تر کنند و بر اندام طلی میکنند و ورق [illegible] اندر آب بپزند و بپالند و صافی کنند و اندام بدان میشویند و اگر ماده بلغمی باشد سه درم بوره جزو بکوبند و اندر [illegible] درم عسل [illegible] و آرد جو اندر آب گرم [illegible] کنند و بر اندام طلی میکنند و اگر بدین تدبیر علت زایل نشود ماء الجبن باید داد و این معروف [illegible] صفت بگیرند بلیله کابلی [illegible] از هر یکی ده درم ترنجبین [illegible] بکوبند و بپزند و با عسل [illegible] درم ماء الجبن [illegible] والله اعلم بالصواب

سبب این دانها خلطی غلیظ باشد که میان گوشت و پوست بماند علاج آن مسهل استفراغ از غذاها غلیظ پرهیز باید کرد و خرقه در آب نیم گرم تر باید کرد و بدان موضع نهادن تا دانها زود بیرون آید و بعد از آن سداب خشک بکوبند و به سرکه بسرشند و اندکی مر اندر سرکه حل کنند و اندر گرمابه طلی میکنند نافع بود ان شاء الله تعالی

آب نی از اکلیل الملک و بابونه و نخاله جو بکرات بکار باید داشت و بر آب سرد غسل نباید کرد زیرا که بسیار باشد که تولد این علت از غسل کردن آب سرد باشد صفت طلی سودمند بگیرند مازو و [illegible] و آرد جو و بخرد بکوبند و بروغن گل و سرکه بسرشند و طلی میکنند اندر گرمابه والله اعلم

شونیز به سرکه بسایند و طلی کنند یا قشور نحاس و سرکه و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید [illegible] بر مسامیر نهند و بعد از آن بروغن گاو چرب کنند و اگر خشک [illegible] والله اعلم

آبلها باید شکافت تا زرداب بپالاید و اسپیداج رصاص و مرداسنگ و صندل و کافور بعرق بسایند و پنبه پاره بدان تر کنند و گاه گاه بدان موضع می نهند و بعد از آن گل ارمنی به سرکه و آب حل کنند و طلی میکنند والله اعلم

اول استفراغ باید کرد و از غذاها که مولد سودا باشد دست باید داشت بگیرند بیخ سوسن و اندر آب بپزند و بپالند و صافی کنند و موم اندر آن آب حل کنند و طلی کنند اما اگر کسی خواهد که اثر آتشی که از ریشها و آبلها مانده باشد پاک کند اندام بگیرد مرداسنگ و بیخ نی و تخم خربزه و قسط بکوبند و بیزند و به آب تخم خربزه بسرشند و طلی میکنند که اثر آن از اندام ببرد والسلام

ام الدم اگر اندر عضوی افتد که آنجا شریانها بزرگ باشد چون زیر بغل و بیغوله ران و گردن آنرا [illegible] علاج نتوان کرد و اگر اندر عضوی افتد که شریانهای آن عضو کوچک باشد [illegible]

مرداسنگ و مازو خرد بکوبند و به آب شاخ مورد بسرشند و طلی میکنند و روغن به اندر بدن مالیدن سودمند باشد صفت آن بگیرند به و شکوفه به از هر یک نیم من مورد خشک چهل درم جمله اندر دو من و نیم آب بپزند تا ربعی بماند و نیمه آب روغن گل اندر ریش کنند و بآتش بارکی بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و طلی میکنند والسلام

دل و تدبیر حرارت باید کرد به شربتهای خنک چون آب انار مزو و شراب حماض و شراب لیمو و قرص کافور و مفرح [illegible] آب غوره یا آب انار [illegible] و موضع آماس [illegible] و خون بیرون کشند و آب گرم بشویند تا خون در آنجا بسته نشود [illegible] خون اندک اندک [illegible] شاید کرد [illegible] و طلاها سرد بکار باید داشت زیرا که خفقان زیادت شود [illegible] باشد چون خیش خانه بیمار را [illegible]

و صندل و عرق و کافور بوید و اگر تابستان باشد در خیش خانه باید خوابانید و شکوفه سیب و ورق بید و شاخ مورد [illegible] تا خون فاسد [illegible] کشیده شود و ماده دیگر جذب نکند آنگاه مرهم که در جراحتها بکار دارند مداوات کنند تا مندمل شود و در این مرض فصد [illegible] دارند تا مسام بسته نگردد که حرارت [illegible] و [illegible] هوا خنک [illegible] بیمار میرسد والله اعلم والحکم

واز جملهٔ بیماریهای که بر سطح بدن پدید آید وخاص بود بعضوی چنانک از پیش یاد کرده آمد داء الثعلب وداء الحیه وسعفه وکشن شکل ونش وبوثه وبثور غذائیه وسوزش وی وطرقیدن پوست آن وسبب کشتن شکل سرها وغلیظ باشد که بندها آن متفرق کرده اند اما تا

بیماریهای که بر ظاهر پیرون و روی پیدا شود						آنچه اندر آن بسیار پدید آید				نامها
ادوات سهل	ادوات طلی	استفراغ	علامات	سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غلبهٔ یکی از اخلاط چهارگانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	داء الثعلب وداء الحیه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلغم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سعفه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بوره که در سر افتد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آنکه ازو نرم کز زیر پوست سر بر آید
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مادهٔ غلیظ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مادهٔ غلیظ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	طرقیدن پوست سر

بشکند وخداوندان این علت را موی سر وریش بریزد و مار سر سال پوست بشکند وخداوندان این علت را موی سر وریش بریزد واین از رنگ آن موضع توان دانست که موی ازش پخته باشد چنانک کرخون غالب شود آن موضع سرخ باشد واگر بلغم غالب بود داء الثعلب در بدن وی میل باندام بالائین کند و هرگاه که خداوندان این علت را داء الحیه آید موی سر وی باز آید از بهر آنکه خلط میل باندام زیرین

سر از حال طبیعی چنانک بزرگ کرده باز کشود واماس نرم که زیر پوست سر بر آید وآنچ خاص بود روی را کلف است داء الثعلب را معنی آنست که بیماری روباه وداء الحیه یعنی آنست که بیماری مار واز بهر آنکه روباه هر سال موی بریزد و مار هر سال پوست

مداوات

آن موضع که موی ازش پخته باشد خرقه درشت بمالند تا سرخ کرده و بیشتر بپارند واگر ماده بلغمی باشد سیر بکوبند واندرش بمالند با بوره وخردل وسپوس حرفه بکوبند و بروغن زیت بسرشند وطلی کنند واگر از تیزی دارو آبله کند بروغن گل واسفیداج وبیه مرغ بمالند واگر ماده صفرائی بود ده درمه ترنگی بسوزند و حاشا آن با حضض و روغن بورد بیامیزند وطلی کنند و حنظل و نخاله مشور ... واگر از بیماریهای گرم موی ریخته گردد ترطیب بدن باید کرد بغذاها موافق چون گوشت بره وگوشت بزغاله و گرمابه با آب نیم گرم بکار داشتن و روغن بورد اندر ومالیدن واز غذاها بد پرهیز کردن والله اعلم

روغن کنجد اندر سر مالند وورق سوسن خرد بکوبند و برش افشانند و بگیرند دانه و مورد خشک از هر یک جزو خرد بکوبند و ده درم روغن کنجد و ده درم موم اندر هم کداز ند و دارو ها بدان بسرشند وطلی بکنند واگر گل سود و سرگین کبوتر و نمک خرد بکوبند و بروغن کنجد بیامیزند وطلی کنند سود مند باشد واگر آن دو رگ که بر پس گوش است بزنند وخون آن در سر مالند موافق بود والسلام

بگیرند عود هندی وصبر و کف دریا و سنگ عنبر از هر یک جزوی وزعفران نیم جزو خرد بکوبند و بپزند و بآب مرزنگوش بسرشند و شیاف سازند و در اول ماه چند از آن در بینی چکانند و اندر میانه چند و اندر آخر چند چنانک اندر ماهی سه بار استعمال کند بعد از آنک استفراغ کرده باشند چنانک گفته آمد والسلام

نخست استفراغ باید کرد بحب ایارج یا بحب صبر وبعد از آن بآرد نخود ده درم آرد حلبه و بوره و درخام اسفید از هر یک ده درم بکوبند و بپزند و بآب و اندکی سرکه بسرشند وطلی کنند و پیوسته سری تراشند و بروغن گل وگل قیمولیا و اندکی سرکه طلی میکنند نافع بود والسلام

اگر بدن ممتلی باشد بحب ایارج استفراغ باید کرد وگل ارمنی و صندل بعرق بسایند وبران موضع طلی کنند و محکم به بندند و دارو ها که رطوبت کم کند و آن موضع قوی گرداند اندرین باب استعمال باید کرد والله اعلم بالصواب

بوست بیخ درم تخم ترب و کنگر از هر یک دو درم خرد بکوبند و بآب ترب بسرشند و بر سر طلی کنند و بامداد بآب نخاله میشویند واگر کلف ونمش غلیظ باشد خردل وسرگین گنجشک بطبیخ انجیر بسرشند وطلی میکنند اگر از تری دارو شوید شی ... بایند وکشنیز اندر شیر تازه حل کنند وطلی کنند والله اعلم

نخست دارو ها بکار باید داشت واگر بدان کفایت نشود آنرا بشکر باید آنک کارزاق دین کویند تمام بخراشند تا مشاصل شود بعد از آن مرهم زنجار برش نهند وچون تمامی زایل کرده مرهم سرخ و دیگر مرهم که گوشت برویاند استعمال کنند اما تا شود بعد ... بروغن وموم کنند و بصمغ الو و کندش و بوره طلی کنند واگر ازین طلی خارشی پدید آید قدری افیون اندر روغن گل حل کنند و اندرش بمالند نافع بود والسلام

نخست استفراغ باید کرد پس علق بران موضع نشاند تا خون فاسد بکشد و بنفشه سرخ بپزند و با پیه مرغ بکوبند و برش نهند اما علاج طرقیدن پوست روی بگیرند موم روغن از روغن بنفشه و کثیرا و لعاب بهدانه اندران حل کنند وطلی میکنند و بآب نخاله می شویند و نخاله ... مانند اما طرقیدن لب بگیرند سر موی بزکوهی و بسوزانند و خرد بکوبند و با پیه مرغ بسرشند وطلی کنند و آن پوست که اندر میان لب باشد برش نهند والله اعلم

علت داء الثعلب وداء الحیه خوانند وسبب این علت غلبهٔ یکی از اخلاط چهارگانه باشد وعلامات آن که کدام خلط غالب واگر صفرا غالب باشد زرد بود واگر سودا غالب بود سیاه باشد وخداوندان این علت از دوالی ایمن باشند از بهر آنکه خلط کرده باشد والله اعلم واحکم

وبعضی چاروی باشد که خاص باشد بای راچون دوالی وداء الفیل وریش باشد بسبب موزه وریش بن ران از ناخن اسب وبعضی چاروی باشد بسبب خمی که بدان رسد وبعضی چاروی باشد که مخصوص بود بدست اگرچه وقت باشد که در پای افتد چون داحس واسیدی که بناخن بدید شود وهمچون ساق پیل این علت را داء الفیل خوانند اما دوالی ماده سودائی باشد که در رگهای ساق ریزد و سطبر گردد و

نام علتها	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات کلی	مداوات سهل
	مزاج	سن	فصل	بلاد					
عرق مدنی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غذای سودائی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
داء الفیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماده سودائی غلیظ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترقیدن دست و پای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
داحس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس سر انگشت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوفته شدن ناخن و سیاه شدن آن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] ناخن بسبب [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که در دست و پای پدید آید چون عرق مدنی و طرقیدن پاشنه و زیر پای و کف دست و کوژ شدن ناخن و تنگ گشتن آن و کوفته شدن آن

اما داء الفیل معنی آنست که چاروی پیل وار بهر آنکه ماده این علت سودا باشد که در ساق جمع آید و این علت ببرد و بزرگ

فرق میان هردو ماده آنست که ماده داء الفیل غلیظ باشد و ساق ریش کرد و ماده دوالی غلیظ نباشد و ریش نکرد و

مداوات

صبر اندر آب کاشنی حل کنند و طلی کنند و از غذاها چون ماهی شور و دیگر غذاها که سودا انگیزد پرهیز باید کرد و چون سر برکند و بیرون آید آنرا بر پاره سرب پیچند و برفق بیرون کشند و بران سرب می پیچند و میگذارند که بگسلد و بگیرند موم و روغن کنجد و جملهٔ موم اندران گدازند و مرداسنگ و خاکستر از هر یک سه درم بکوبند و بپزند و بدان روغن و موم بیامیزند و طلی میکنند و اگر روغن بنفشه و لعاب بکوبند طلی کنند صواب باشد و اگر بدین طلی سر نکند آن موضع بباید شکافت و بیرون آورد و بر سرب پیچند والسلام

نخست استفراغ باید کرد و طلیها مالید پس بگیرند عصابه پهن و از انگشتان پای تا سر زانوی اندر پیچند و محکم ببندند و در اندرین علت سود دارد و خاکستر چوب رز و نطرون و بنگل کوبند و آرد حلبه جمله کوفته و بیخته با آب کلم تر کنند و ضماد سازند والله اعلم

هرچه که تعلق بپای دارد از آن احتراز باید کرد و از غذاها مولد سودا باشد احتراز باید کرد و غذا الموافق باید داد و اگر بدستکاری حاجت آید آن موضع بباید شکافت و سرد و طرف رگ از آنجا که سلیم باشد بابریشم محکم تا فته ببایدبست و آنچه در میان باشد با نشتر تیز ببرند والله اعلم

نخست بکنند سر باید او مت درم روغن کنجد بخورد و غذا با جوزه و زغاله دهند اما طرقیدن کف پای خاوار و حلبه بهم برشند و بر کف پای نهند اما طرقیدن کف پای خاوار و حلبه بهم برشند و برکف پای نهند اما طرقیدن پاشنه مازو خرد بکوبند و با پیه بز اندر کنند و بر ریش نهند یا مغز ساق گاو و روغن بنفشه و موم و مرداسنگ درم که از هر یک برشند و بر ریش نهند با کثیرا و مازو و موم اما ریش بن ران مرداسنگ و عرق بمالند و طلی میکنند با گل ارمنی با عرق با روغن گل اندر ریش سود دارد و گل خرد کوفته بر ریش افشانند

نخست بکوبند و بگرم آب سرد بر ریش نهند و اگر باین تدبیر کفایت نشود طلی منضج چون تخم مرو و تخم کتان بکار دارند و خرقه کتان نیکو بمالند و بر ریش نهند تا ریم کند و اگر باین علاج نیک نگردد بباید شکافت و ماده از آنجا بیرون کرد و بعد از آن مبوسیخ اندر عرق در آب مورد بزنند و ضماد کنند یا مرهم اسفیداج بر ریش نهند اگر درد عظیم باشد طلی از افیون کنند و خرقه کتان و بنکوبنند والسلام

مبوسیخ پوست کنده و انجیر و کلم در آب بپزند و دست اندران آب نهند یا کرسنه و ترس و جکند را با شلغم پخته این جمله موافق باشد و اگر انجیر پخته با روغن زیت بمالند و ضماد کنند سود دارد و اگر باین تدبیرها کفایت نشود دست از طبیخ نخ باید نهاد و اگر لون آن موضع تیره باشد یا سبز شود بیشتر بیازند و مبوسیخ پخته بکوبند و بر ریش نهند اما علاج خراشیدن انگشت آنست که چند کرت بر ریش بادیشاشید و خرقه بر ریش پیچند والسلام

تدبیرها تری فزاینده چون گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بکار باید داشت و مرهم داخلیون اندر روغن بادام یا روغن بنفشه حل کرده و بر ناخن نهادن و اگر مصطکی اندر روغن بآن حل کنند و سوزن دانه بیرون کرده با آن بپایند و بر ریش نهند باشد و اگر ناخن تباه کرده و خواهند که نبفتد مرهم داخلیون بر ریش نهند و بگیرند زاج زرد و سیخ و جاو شیره با روغن بادام تلخ و روغن زیت اندر هاون بمالند و طلی میکنند نافع بود والسلام

بگیرند دبق و زاج از هر یک جزوی و زرنیخ ربع جزوی بکوبند و بر ناخن نهند اما کوفته شدن ناخن بسبب خمی که بران آید بگیرند ورق مورد و ورق انار خرد بکوبند و بآب بمالند و بر ناخن نهند و اگر آرد گندم با روغن کنجد برشند و ضماد سازند سود دارد اما علاج ریش پاشنه از موزه بگیرند پشم و بسوزند و خرد بپایند و بر ریش کنند و اگر پاره پوست کهنه از زیر موزه بسوزند و بپایند و بر ریش کنند سود دارد و چون درد ساکن شود مازو سوخته با اقاقیا در سرکه حل کرده بر ریش نهند والسلام

جم

سرزخم کو بر گوشت بن آید و اجزای آن گسسته گرداند مادام که ریم نکرده باشد آنرا تازی جراحت گویند و چون ریم آورد آنرا قرحه گویند و
چیزی بچنید یا گوشتی فزونی برآید یا مرض تفرق الاتصال باشد یعنی استخوانی شکسته گردد یا رگی یا عصبی گسسته گردد یا مرض باشد یعنی جراحت و قرحه
بعضی پاک باشد و بعضی با زرداب و ریم باشد و سبب آن ضعف قوت عضو باشد تا آنچه بدو رسد از غذا شود اندکی هضم کند و فضله آن دفع
باشد این هر دو اندران موضع بماند و از فضله لطیف زرداب تولد کند و از فضله غلیظ ریم و هر ریشی که چهل روز بران برآید آنرا ناصور
گردد و دو باشد و گاهی بسته گردد و گاهی گشاده شود و بعضی ناصور باشد که اندرون وی ریم بود و بعضی منعطف و بعضی ناصور باشد که آنرا آنچه
ازان رگی که تعلق بعضو مکسور دارد و بگیرد هم گل ارمنی و قدری عرق در پیشه هم جلاب بدهند و عضو درد مند از سرد و جانب کشیده برفق با
بس که در خوران عضو باشد بدان دارو بیالایند و بران موضع نهند و بستن چنان باید که عصابه بر موضع کسر نهند و از دو سوی بیا بر

نامها	آنچه اندران بسیار بدید آید					سبب	علامت	تشخیص	مداوات کلی	مداوات جزئی
جراحت تازه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه متعفن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه با ریم و پلیدی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه با سوء المزاج سرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه با سوء المزاج گرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه با سوء المزاج تر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه با سوء المزاج خشک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه با ورم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از موضع کسر دراز تر باشد و اندر خرقه کتان بچنید و از چهار طرف آن بندند و عصابه دیگر بران بچنید و نگاه دارند که طرف تخته بهیچ متصل نشود و
بران ریخت و چون خارش پیدا گردد و بگیرند عرق و روغن گل و اندکی سرکه و عصابه بدان تر کنند و بران بندند و بستن روز اول برفق باید
کر شکسته گردد و چنان تخیر نگردد که در اول بوده باشد و ملک البته بر موضع کسر لحام پدید آید و علامت آنکه لحام پدید آید بر استخوان آنست که خونی
پدید نباشد غذا تا که خونی قوی تولد کند چون هریسه و گوزاب موافق بود و اگر استخوان بینی شکسته و چنان باشد که انگشت بدان رسد
بدان راست کنند اما قیان و مغاث خرد بکوبند و آب مورد تر کنند و بلسته بر چوبی باریک بچنید و بدان بیالایند و در بینی نهند و این دارو بر کاغذی
و در استخوانی دیگر که شکسته گردد چنانکه شرح داده آمد بباید کشید و راست کرد و عصابه بر بچنید و نگاه داشت تا درست گردد آما بیرون آمدن
آما آ از زد . شدن عضوی بسببی که بدان رسد ضمادی بر خرقه باید کرد

یا بعفونت بود یا ترکیب در ترکیب جراحت یا بمرض متشابه الاجزا باشد یعنی سوء المزاج گرم یا سرد یا تر یا خشک یا بمرض آلی باشد چنانکه از موضع جراحت
باشد یا رنگ آن تیره شود و آنرا بتازی قرحه خبیثه گویند یا سبب باشد یعنی درد عضوی مجروح میرسد و جراحت بعضی کوچک باشد و بعضی بزرگ و
برای آنکه از هر غذائی در بدن دو فضله پدید آید یکی لطیف و آن از مسام تحلل بیرون شود و یکی غلیظ و آن شوخ بود که بر اندام بماند و چون عضو ضعیف
گویند ناصور قرحه باشد که دهان آن فراخ باشد و دهانه آن تنگ و گوشتی اسفید صلب در آنجا که تولد کند ناصور و گاهی ریم پالاید و وقتی خشک
دهانه باشد و غور ناصور اگر باستخوان رسد یا عصب یا عضوی شریف را تباه کند مداوات شکسته شدن استخوان اول فصد باشد
راست شود و منهدم گردد و در حالت اول شود و بگیرند ماش و مغاث و گل ارمنی جز و بکوبند و بسرشند و آب مورد تر کنند و عصابه
یا چهار بار بر بالا بچنید و برفق بچنید و دیگر از بالا فرو سوی بچنید تا زیر موضع کسر و تخته از چوب بید نیزه تراشند چنانکه

مداوات

اگر جراحت فراهم باید گرفت و رفاده بر نهادن و بستن و اگر لب جراحت منضم نگردد آنرا بباید دوخت و بیشترین جراحت که بباید دوخت آن باشد که در شکم
بن افتد و اگر جراحت بزرگ پدید آید صندل خشک و رفاده با دیبقی و صندل بعرق بید بر حوالی جراحت طلا کنند و اگر درد و رم کرده باشد و جراحت
تازه باشد و لیکن خون باز ایستاده باشد لب جراحت بحقنه بهم باید آورد تا خون روان گردد پس بستن چنانکه گفته آمد و اگر جراحت بزرگ باشد
در وی اسفیداج بکار دارند **صفت آن** بگیرند صبر و افیون و شیاف مامیثا از هر یک درمی کوزه و درم خون سیاوشان نیم درم زعفران دانگی
حل بکوبند و بیزند و بر جراحت افشانند والسلام

اگر قرحه با پلیدی باشد آنرا باز اول باید شست بروغن گل و بگیرند کهن جرب کنند و اندر ریش افکنند و اگر ریش گرم باشد مرهم سیاه سود
دارد و بگیرند گندرو صبر و زرد و زنگار سوخته آسیا گون و اقلیمیا سیم بکوبند و بیزند و بر قرحه افشانند که آنرا پاک کند و گوشت رویاند و اگر رطوبت
بسیار باشد این دارو با عسل بسرشند و بر خرقه کتان بمالند و بر ریش نهند و اگر جراحت بر سر باشد و باستخوان سر رسیده باشد موم روغنی از روغن گل
بسازند و صبر و اقاقیا و خون سیاوشان از هر یک جزو بکوبند و بیزند و بدان موم روغن بسرشند و بر ریش نهند و چون قرحه در سر بود
بازوی و کتان در ... والسلام

از غذاهای تری فزاینده پرهیز باید کرد و بگیرند اشق چهار درم زنگار ده درم زراوند یک درم اشق اندر سرکه حل کنند و باقی داروها بدان بسرشند و بر ریش
نهند و اگر مرداسنگ و زرد چوبه بکوبند و بروغن گل و سرکه بسرشند و طلی کنند صواب باشد و اگر پلیدی بسیار باشد مازو و گلنار و زرد جوبه
و اقلیمیا سیم اندرین طلی زیادت باید کرد و غذا فروج بریان کرده اندک باید داد والله اعلم

سوء المزاج گرم بیشتر بنیاد خشک مداوات باید کرد و مرهم از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه بسازند و طلی کنند و صندل بر رفاده بندند
و صندل و اقاقیا و کشنی و آب تمر کیالند و بر حوالی قرحه طلی کنند و اگر تب بود مزوره ساده از ماش یا آب انار دهند
و اگر تب نباشد فروج با آب انار پخته باید داد والله اعلم

آب سرد خوردن زیان دارد و اگر از آن صبر نتواند کرد اندک باید داد و مرهم سیاه بر قرحه باید نهاد **صفته** بگیرند مرداسنگ
ده درم بکوبند و بسرشند و اندر چهل درم زیت کنند و اندر هاون بمالند تا سیاه گردد و کندرو خون سیاوشان و کوزداز
هر یک دو درم خرد بکوبند و با آن بیامیزند و بکار دارند و از میوهای خشک کشمش و مویز و انجیر دادن صواب بود والسلام

مرهم داد و مرهم بر ریش نهند و شیافها و پنبه کهنه و اگر یک روز اندکی مرهم زنگار بر ریش نهند و دیگر پنبه کهنه می نهند صواب
باشد و اگر رطوبت بسیار و گوشت عفن گردد و تباه شود دارو تیز بر ریش باید نهاد تا آنرا بخورد و چون خشک شود ریش بدید
پنبه کهنه بروغن کاو چرب کنند و بر ریش نهند و اگر بدین تدبیر کفایت نگردد داغ باید کرد والسلام

غذاها که تری فزاید چون مرغها و جرب و شیر تازه باید داد و بقدر آنکه قوت احتمال کند غذا زیادت میکنند و قرحه
را چیزهائی که بغایت خشک نباشد چون آرد جو و آرد کرسنه و مانند این علاج
میکنند نافع باشد ان شاء الله تعالی

قرحه که با آماس باشد صندل اسفید و صندل سرخ با آب حی العالم بمالند و بر حوالی آن طلی کنند و صندل خشک بر رفاده بندند و اگر
با قرحه گوشت زیادت باشد مرهم زنگار بر ریش نهند و اگر بر لب قرحه گوشت زیادتی سخت باشد آنرا بمجس یا آن آلت که قمادی
گویند قطع باید کرد و اگر گوشت غلیظ باشد آنرا باسره بباید برید و اگر عضوی باشد که نتوان برید فلقیون بر ریش باید نهاد و تا
گوشت بگدازد و روغن گاو اندر ریش باید مالید تا خشک ریش بیفتد والسلام

چنانکه مجروح بیمناک باید و اگر از بستن درد خیزد در حال بباید گشاد و وقتی که باز بستن ... و اگر خارشی پدید آید بباید گشاد و آب نیم گرم
تا ده ساعت از ورم ایمن گردد و بعد ازان سخت تر ببندند تا آن وقت که لحام بر استخوان پدید آید پس بند نرم تر می بندند و استخوان
صافی بر عصابه پدید آید اگر جراحتی باشد از بهر آنکه چون خونی درست بدان موضع رسد تا بعضی از مسام بیرون آید و چون لحام
مرد و انگشت کوچک در آنجا باید کرد و استخوان راست برداشت و اگر بر بالا باشد و انگشت بدان نرسد طلی قوی در آنجا کنند و استخوان
طلی کنند اگر بینی دو جراحتی و بر پشت بینی نهند و اگر از بینی سنگ کند ... از برج بگیرند و در خرقه بچنید و بدان دارو بیالایند و در بینی نهند
تا از جای خود که آنرا بتازی خلع گویند عضو بباید کشید برفق تا با جای شود و ضمادی که لایق بود بر نهادن و بستن چنانکه ...
و بر آنجا بگه نهاد که کفایت باشد والله اعلم

پیکان و مانند آن که در عضوی نشیند در بیرون آمدن آن احتیاط تمام باید کرد و اگر تیر و پیکان در عضوی شریف باشد یا در عضوی باشد که موضع شریان و عصب بسیار بود و پیکان زهر آلود باشد و علامتش آنست که آن موضع زخم رنگ کرداند و تیره کردد و یا سیاه شود و اگر در عضوی باشد که از او گشاده آید خوفی باشد پیرامن زخم و دیگر علامتها بد طبیب باید که خود را از آن نگاه دارد و بعلاج آن مشغول نشود خاصه که داند که مجروح خلاص نخواهد یافت و اگر علامتها بد ظاهر گشته باشد و علاج آن کرده آید و مجروح از آن خلاص یافته است [illegible]

سوختن با آتش و بیرون آوردن پیکان و مداوات کی چون تیر زده باشد

نام علت	اجزا اندران پدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات	مداوات
قرحه با پیکان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جراحت عصب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناصور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوختن با آتش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بیرون [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آوردن آن ممکن نبود و آن شخص را از آن هیچ مضرت نبود و دیگر [illegible] از طعامی مشکل گشتی و باید دانست که سر زخمی که بدماغ رسد اگر بان پرده رسد پرده رسد که بدماغ متصل است و آن را بتازی الام الرقیقه خوانند یعنی تنگ قوت ساقط کردد و آواز باطل شود و حیات مر از حال سرد کردد و عرق آمدن گیرد و غشی افتد و مجروح هلاک شود و اگر بشش افتد خونی یا کف بیرون آید و اگر خون بیرون نیاید کوذ مجروح غذا بیرون آید و باشد که روی کانی و شرب بیرون و اگر بمثانه رسد بول بیرون آید و الله اعلم

باشد دست از آن بباید داشت خاصه اگر در بیرون آوردن آن خوف باشد که آفت بعضوی شریف رسد یا رکی شکافته کردد یا عصبی بریده شود و بسیار کردند بر باید داشت و اگر پیکان اندر عضوی شریف نشسته با چون دل و دماغ و جگر و خصیه و شانه و معده و کرده و علامتها بد ظاهر شده باشد چون ضعف قوت و ظن افتد که مجروح از آن خلاص نیابد خطر آن باقی با مجروح بباید گفت پس بمداوات آن مشغول گشت که بسیار دیده اند که جراحتها با خطر افتاده باشد بیرون آمده و علاج پذیرفته و مجروح خلاص یافته و گفته اند که شخصی را تیر بر حوالی معده آمد و از پوست شکم بگذشت و پیکان میان معده و شرب [illegible]

مداوات

اگر عضوی باشد که بتوان بست چون ساق و بازو از بالای موضع جراحت بباید بست و بستن چنان باید که بغایت سخت نباشد و قرحه را اعبار آرد و سالک [illegible] صبر و غبار کند [illegible] بریان نهند و عصابه بر آن نهند و سه روز بگذارند پس بگشایند و اگر داروی موضع جراحت گرفته باشد [illegible] بر نهند پس [illegible] از انجا بر دارند و اگر بازو بروغن کنجد چرب کنند و بسوزند و خرد بکوبند و بر قرحه کنند سود دارد و اگر غبار آسیا بسیده [illegible] بر [illegible] شود و [illegible] بنهند [illegible] گوشت سود مند باشد و اگر بدین علاج خون باز نایستد علاج آن دستکاری باشد چنانکه [illegible] والسلام

این جراحت از داروی [illegible] باشد و از آب نگاه باید داشت [illegible] بروغن زیت نیم گرم چرب کنند و سه روز بر بش نهند [illegible] کرده و از آنجا [illegible] علاج جراحت [illegible] و اگر [illegible] پدید آید [illegible] و بر بش نهند [illegible] جراحت نباید نهاد و اگر تشنج پدید آید [illegible] عصب [illegible] و اگر این عصب [illegible] تشنج بدماغ رسد و بیمار هلاک شود [illegible] والسلام

[illegible] علاج [illegible]

اگر دردی صعب پدید آید انار ترش شیرین اندر شلث پخته بکوبند و بر قرحه نهند و داروها محذر بر حوالی آن اندود چون درد ساکن کردد داروها محذر بر بش نباید نهاد زیرا که حس عضو باطل کند و نگذارد که اندر قرحه گوشت درست بر آید والسلام

اگر مجروح ضعیف باشد [illegible] والسلام

[illegible]

[illegible] کردن و سر جراحت که بر سینه یا دماغ افتد اگر تجویف اندرون رسد هلاک شود و جراحت که بر جگر یا معده افتد اگر بر رگ باشد مجروح خلاص نیابد و اگر کوچک بود با خطر باشد والله اعلم

[illegible] آما [illegible]

کی آن را بتازی الام الجافیة [illegible] متصل است دردی صعب شود عقل [illegible] زبان از حال خود بگردد و اگر بر خود بگردد و خون از بینی و گوش آمدن گیرد و زرد آب از گلو بر آید و سر زخمی که بفضاء سینه رسد اگر بدل رسد خونی سیاه بیرون آید و اطراف متغیر شود و نفس متواتر کردد و اگر بحجاب رسد نفس عظیم و متواتر شود و اندر سر دو کتف حرکت پدید آید و اگر بمعده رسد [illegible] والله اعلم

کشته آید بر بش باید نهاد و [illegible]

و [illegible]

ط

جانوران زهرناک بعضی زهر ایشان در دندان باشد چون سگ دیوانه و گرگ و یوز و شیر و پلنگ و راسو و گربه و بعضی زهر ایشان در نیش باشد چون
[illegible] و خداوند خود [illegible] آوازه [illegible] باشد و [illegible] از دهان [illegible] [illegible] از چون آماز [illegible]
نیز دیوانه شود [illegible] گویند که سبب آنکه سگ دیوانه شود [illegible] بر مزاج ایشان غالب شود و بیشتر در تابستان دیوانه شود [illegible] اخلاط [illegible]
اما احتیاط آنست که [illegible] و جراحت [illegible] [illegible] نگاه دارند [illegible] سگ دیوانه
و علاج آن [illegible] اندام مجروح [illegible] شود [illegible]

گزیدن جانوران زهردار

نامها	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				سبب	علامت	تشخیص	مداوات کلی	مداوات [illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
گزیدن گرگ و سگ دیوانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن افعی و دیگر مارها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن کژدم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن زنبور و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن رتیلا و عنکبوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] زهر [illegible] خشکی در تن مجروح [illegible] و طبیعت [illegible] چون آب [illegible]
کند و [illegible] گویند که این [illegible] ترس [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] دندان [illegible] روغن زیت [illegible]
[illegible] خون آمدن [illegible] اما علامت گزیدن [illegible]
[illegible] اما علامت گزیدن [illegible] عظیم [illegible]
وقتی در آب [illegible] علامت گزیدن [illegible] موضع جراحت [illegible] علاج [illegible]
[illegible] موضع جراحت [illegible] والسلم

کژدم و زنبور و مگس عسل و عنکبوت و رتیلا و عقرب جراره علامت سگ دیوانه آنست که از آب گریزد و اگرچه بغایت تشنه بود و خیر [illegible]
و باشد که خود را [illegible] از وی بگریزند و بر آدمی هرچه بیند حمله آورد و چشمهای وی سرخ شود و گوشها آویخته و [illegible] باشد و [illegible]
گرم بسوزد و سودائی شود اما حال آنکه از گزیدن سگ دیوانه پدید آید بباید دانست [illegible] سگ دیوانه و غیر دیوانه
است و همچنین [illegible] جراحت [illegible] که سگ دیوانه بود [illegible]
[illegible] و غشی افتد و چون [illegible] از برای آنکه [illegible] صورت سگ [illegible]

مداوات

چون معلوم کرده که سگ دیوانه گزیده اگر جراحت کوچک بود بزرگ باید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] اما گزیدن [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] اما [illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ضمادی از بوره و آرد جو با آب سداب بسرشند و برنهند و از بالای موضع زخم ببندند تا زهر اندر بدن نرود
نخانیده [illegible] بمالند و برنهند و تریاق بزرگ و تریاق اربعه و روغن [illegible] سودمند باشد [illegible]
و بر جای نیم گرم مشور نهند و الله اعلم

[illegible] بزنند و ضماد کنند [illegible] و ضماد کنند و اگر مگس اندر موضع زخم بمالند درد ساکن گردد و اگر اندر حال که بگزد
کشنیز خشک بخورند ساکن شود درد و اگر موضع زخم در آب گرم نهند بس [illegible] اندر آب سرد و سرکه نهند در
حال درد بنشاند والسلام

گرمابه و آب گرم بکار داشتن سودمند باشد و در حال که اندر گرمابه شود درد ساکن شود و چون بیرون آید باز درد خیزد [illegible]
گرمابه باید رفت [illegible] خاکستر چوب رز [illegible] و ضماد سازند علاج گزیدن عنکبوت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] علاج [illegible] علامت گزیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
اما گزیدن [illegible]
[illegible]

داروهای قتال دو نوعست یکی آنکه مضرت او از کیفیت باشد مانند داروئی که بغایت سرد باشد چون افیون و شوکران
مرداسنگ یا عفونت پدید آرد چون ارنب بحری اما آنکه جوهر آن ضد مزاج مردم باشد چون خش و فرفیون سنبل و بعضی از این
بحری که بخت شش بازبان دارد و بعضی آنست که مضرت وی در همه تن بود چون یخ و افیون و فرفیون و این داروها بعضی از
ارنب بحری و بعضی آنست که یک عضو وی زبان کارست چون مراره افعی و مراره پلنگ و طرف ذنب الایل و

داروهای قتال

نام	آنچه اندران بسیار پدید آید					سبب	علامات	استفراغ	مداوات	مداوات پس
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
کسی که اورا سم قاتل داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا [illegible] داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا سنبل داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا [illegible] داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا دنبال بزکوهی داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا [illegible] داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا [illegible] داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی که اورا [illegible] داده باشند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

والغثیان والکرب والاضطراب و تودی الی الاختناق و بعضی آنست که قوی هیچ زیان نیست لیکن بسبب عارضی زیان کار شود چون
وی اندر آنست که از پرون بتن مردم رسد و از خوردن آن هیچ مضرت بتن او پدید نیاید مانند گیاهی که در مصر باشد و بعضی آنست
بر سر گیاهی نهاد و بهمی مشغول شدن حکم بند از تاثیر آن گیاه خون شد بدانست که قاتلست آن را هر کسی که داد هلاک شدند او را بکشند

با غایت گرم باشد چون جندبیدستر و فرفیون یا چیزی باشد که چون اندر تن راه یابد دم زدن جنده دو سنده بدید اید چون
داروها آنست که مضرت وی اندر یک عضو باشد پس اندر همه تن پراکنده شود چون شوکران که بخت شانه رنش کند و ارنب
حیوان باشد و بعضی از غیر حیوان آنچه از حیوان باشد بعضی آنست که گوشت او و همه تن او زیان کارست چون ضفدع و ذراریح
بعضی آنست که رطوبتی از تن وی بیرون اید زیان کارست چون دم الثور الطری فانه تعرض عنه عسر النفس و احمرار اللسان

مداوات

نخست قی فرمایند و غذا اسفیدباج مرغ فربه دهند و حسو از نشاسته و روغن بادام و شکر و رشته مرغ فربه و انار و سیب
و به و خوردن مرو الو و مغز خیار و خیار زه و کدو و بقلة از این جمله آنچه حاضر بود موافق باشد و صندل و عرق بسایند و خرفه
کاسنی بدان ترکنند و بر جگر نهند و صندل و کافور و عرق بید بوید و حقنه از جوبوت کنند و بنفشه خشک و اسپغول
و روغن بادام نیم گرم بکار دارند نافع باشد والسلام

نخست قی فرمایند پس دوا الحلتیت دهند صفت بگیرند مر صافی قسط و ورق سداب بوده فلفل عاقرقرحا و دار و
افیسون از هر یک بجز و حلتیت چندوزن همه داروها بکوبند و بعسل بسرشند شربت نیم درم با نیم دینار و خرقه بطبیخ سداب بود
و حمام ترکنند و بر معده و اسعاء بنهند و اندام وی بمالند و غذا فروج فربه باسفیدباج و شبث و دارچینی و خولنجان و فلفل و زیره
پخته دهند و حقنه از عسل و بوره و روغن یاسمین نیم گرم بکار دارند نافع بود والسلام

نخست قی فرمایند و تریاق بزرگ اندر طبیخ شلغم یا تخم آن بدهند و اگر شرودیطوس اندر روغن گاو بدهند صواب باشد اما کسی
که قرون سنبل داده باشند زبان وی سیاه گردد و بول خون کند و شوریدگی عقل پدید آید علاج کافور طوجی نادانکی نیم اندر
عرق و برف بدهند و آب انار و آب خیار و جلاب بنکو و لعاب به دانه و شیر تخم خرفه با روغن گل و روغن بادام و قرص کافور
اندر دوغ گاو و شیر تازه و این جمله موافق باشد و خرفه بصندل و عرق و کافور ترکنند و بر جگر وی بنهند والسلام
تا هر سرایت جانور اندر مثانه پدید آید علاج نخست قی فرمایند و شیر برنج با جلاب و روغن بادام دهند و مغز خیار و خیار زه سود دهند باشد
و حقنه از جوبوت کنند و لعاب سپستان و انجیر خشک و روغن گل یا روغن بنفشه بکار دارند و سپیده خایه مرغ و شیاف ابیض اندر
گلاب و شیر دختران اندر احلیل او بچکانند و هرگاه که سوزش اندر مثانه پدید آید جلاب بنکو و روغن بادام یا شیر تازه و روغن بادام
بیدهند والله اعلم

کسی را که طرف دنبال بزکوهی داده باشند تاسه و بیهوشی پدید آید علاج تریاق بزرگ یا مثرودیطوس
نیم درم بدهند و اگر فلفل نیم درم اندر سکنجبین بدهند صواب باشد
والله اعلم

نخست قی فرمایند پس روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سکنجبین بدهند و اگر مثرودیطوس یا تریاق بزرگ نیم درم بدهند موافق
باشد و غذا گوشت بره با اسفیدباج پخته باید داد والله اعلم
والحکم بالصواب

هر ساعت قی فرمایند به روغن گاو و آب نیم گرم و بگیرند گل مختوم و حب الغار از هر یک دو درم بنیر مایه ارنب نیم درم و تخم سداب از هر یک دو درم
بکوبند و بیزند و با عسل بسرشند شربت دو درم به پوسته بیدهند و شربتی از شراب سیب و شراب به دهند و اگر سه یا چهار ساعت بگذرد
و هلاک نکرد و امید خلاص توان داشت مرارة الافعی از آن خلاص کم توان یافت چند گرت می باید کرد و سه بار از مرد
آب خورد باید و بدهند و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و شیر تخم تربزک و کشکاب بیدهند نافع بود
والله اعلم والحکم

نخست قی باید کرد پس حقنه از قثاء الحمار و شبث و تخم کرفس و عسل باز باید و زیره و بوره و تخم حنظل بکار دارند و اندر
گرمابه اندام وی بروغن قسط یا روغن یاسمین بمالند و اندر آبزن از مرزنگوش و تمام و سداب و در دهنه نشانند اما کسی
شوکران داده باشند علامت وی آن باشد که خناق پدید آید و دست و پای سرد گردد و تاریکی چشم پدید آید علاج او علاج کسی
که افیون داده باشند والسلام
بر پای گرم کرا ما بنوشند ماهی تازه کباب کنند و سرد کرده و شیر که اندر معده منعقد و اما آنچه از غیر حیوانست بعضی باشد که مضرت
و اگر کسی از انجره زبان دارد چون یخ و دیگر داروها و هر گیاهی که از آن نشاسند از آن احتراز باید کرد زیرا که جالینوس شخصی بکشند
و چشم بسته بیرون بردند و هلاک کردند تا آن گیاه باشارت بکس نماید والله اعلم واحکم

زهرها ضد مزاج مردم است و ازین سبب است که هرکرا زهر دهند که ازش اندروی بدید آید و قوت ضعیف کرده و نبض ساقط
مرغ بروغن کنجد بپالایند و بکلوفشرد و کنند تا قی تمام برآید و چندکرت هم این آب و روغن بخورد و قی میکند و چون معلوم کرده
الطین بدهند و اگر بدانند که از جملهٔ زهرهاست که ضد مزاج مردم است تریاق بزرگ و مثرودیطوس و اقراص افعی
و دیناری های نخته بدهند و قی و انجره و سداب خوردن سود دارد و اگر خشک تر بکوبند و آب آن بچرند بدهند و

داروهای قتال	آنچه اندران بسیار بدید آید									
نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	مداوات حمی	مداوات سهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

برنج باید داد و اگر نبض ساقط شود و عرق سرد افکند و غشی بسیار افتد هیچ امید نباید داشت هرکرا زهر داده اند
رسیده باشد و چون بدانند که بکدام عضو رسیده است

سود و هرگاه که پس آن بیابند که زهری داده اند در حال قی باید کرد باب گرم و روغن گاو یا روغن زیت یا روغن کنجد و پس
که اندر معده هیچ نمانده است شیر تازه خورد بسیار تا مضرت زهر باز دارد و اگر شیر نیز قی افتد نیک بود و معجون
دهند و گل مختوم و دریاق ترکی و ناردیقون و بیخ بوذنه کوهی و تخم انجره آنچه حاضر باشد ازین داروها بکوبند و بمیزند
بدهند سود دارد و ... بعد ... و ... ت ... نیک شود و غذا گوشت ...

مداوات

تخم انجره بکوبند و با سبخته بدهند و غذا مرق اسپیدباج بگوشت مرغ دهند و باقی مداوا تباقی کردنست و
و مداوات کسی که زهر داده باشند
والله اعلم

نخست قی فرمایند و بعد ازان حقنه بکار دارند و بگیرند آویشم و انجدان و بوذنه کوهی
و اندر سرکه ترش بپزند و صافی کنند و بدهند و چون سرخی
چشم و روی کم گردد مرغ فربه با سپیدباج بپزند و مرق آن بخورد

اگر کسی نیم رطل آب گشنیز تر باز خورد سدر و دوار و خواب بسیار و گرفتگی آواز و شوریدگی عقل بدید آرد و بوی
گشنیز ازوی دمیدن گیرد اما نیکو گفته قاتل بود و ما گوفته نیز اگر بسیار خورند هم قاتل علاج قی باید کرد و پس
دوالمسک و مرق اسپیدباج دهند والله اعلم

کاه پارسی جاروغ گویند و بیرجا اندر یج درخت زیتون باشد قاتل باشد اما فطر هم نوعی ازانست آنچه نخست باشد بغایت
بد بود لکن از بسیار خوردن آن قولنج و خناق بدید آید خاکستر چوب زرد یا چوب انجره با آب گرم و نمک بدهند و تریاق اربعه
موافق باشد و حقنه از قنطوریون و عسل و سداب بروغن یاسمن بکار دارند و گرمابه باره نطیخ بابونه و اویشم و سداب
تر باید کرد و بر معده نهادن نافع بود ان شاء الله تعالی

نخست آب گرم باید داد تا قی کند و بگیرند خبازی و خطمی و المداب بپزند و صافی کنند و بدهند و اگر اندر سینه درد
باشد رگ باسلیق را ... برنند و شراب خشخاش و شراب عناب دهند و هرگاه که دوا را بخورد
ازان بترسد امید سلامت و خلاص باشد والسلم

نخست قی فرمایند پس جملهٔ اندام وی بمالند خاصه سرین و در گرمابه رود و یکساعت تمام بنشیند و چون بیرون
آید سکنجبین دهند و غذا گوشت مرغ و گوشت بره با سپیدباج نخته نافع بود
والله اعلم

نخست قی فرمایند و اگر تب نباشد شیر تازه دهند و اگر تب باشد لعاب نیکو و لعاب بهدانه یا روغن
گل و روغن بادام دهند و شراب خشخاش دادن سودمند باشد والله اعلم
بالصواب

بسیار بود که از خوردن بلا در مالیخولیا بدید آید علاج قی باید کرد و چند روز کشکاب
بروغن گل باید داد و لعاب بهدانه و غذا مزوره ماش
باسفاناخ و کدو بروغن بادام و مغز خیار و خیارچنبر

اگر زبان بدید آید باید دانست که آفت بجگر رسیده است و اگر غشی اندر دل رسیده باشد و اگر تشنج بدید آید آفت بدماغ
علاج آن باید کرد چنانکه گفته آمد والسلام

کسانی را که بیم آن باشد که ایشان را داروی زیان کار دهند احتیاط آنست که در موضع تهمت هیچ نخورند و اگر ضرورت افتد و بباید کرد و بباید که اندر موضع تهمت گرسنه یا تشنه حاضر نشود از بهر آنکه درین حال اشتهای طعام و شراب پدید آید و طعم دارو بر مردم پوشیده کند و پیوسته انجیر و سداب خشک و مغز گردو میخورد و اگر مزاج وی تحمل تواند کرد تریاق بزرگ خورد از زهر حذر کند و سپر و نجات یابد و اما بس احشا را سود دارد و اندر حال زدن و دماغ و عصب از فضلها پاک کند و صرع را سود

داروهای قتال

نام	انجه اندران پیدا بدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات کلی	مداوات سهل
کسی را که داروی زهر سوده داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که پیاز نرگس داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که زرنیخ داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که زیبق داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که رصاص داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که افیون داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که [illegible] داده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسی را که شیر بسته شده باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آنست که تقویت اعضاء شریف کند و ازین سبب دفع داروهای زیان کار کند و بعضی دفع زهرها کند

خورد طعامی که سخت شیرین بود یا سخت شور یا سخت ترش نباید خورد از برای آنکه داروهای زیان کار در چنین چیزها پنهان توان شود و هر بامداد بر سبیل احتیاط قدری گل مختوم بباید خورد که خاصیت وی آنست که هر طعامی که زهر اندروی باشد بقی دفع و مضرت جمله داروهای زیان کار این شود و جمله چهارپایان که از بلغم یا سودا باشد سود دارد و بول و حیض براند و سده جگر دارد و این منفعتها در تریاق از آنست که ترکیب وی از داروهای شریف بسیار منفعت و بعضی تریاق

مداوات

خرزهره بسیار از آن مردم و چهارپا بکشد و اندکی نامه و درد و شکم آرد اما از برای آنکه بغایت تلخ است بکسی نوشید نماند الا که اندر معجونی کنند که اندران صبر و داروها تلخ باشد بدهند قی باید کردن و شوربا چرب دادن و پالوده بروغن بادام و مسکه و اگر چهارپای خورده باشد تخم انگشت بزند و صافی کنند و ازان آب بدهند که خلاص یابد

کسی را که پیاز نرگس داده باشد اگر تشنج پدید آید آرد سفوف نشاسته و شراب سیب باید داد و اگر تشنج نباشد لعاب بهدانه و صمغ عربی و روغن بادام یا روغن کنجد دهند و غذا شوربای چرب والسلام

قی باید فرمود و طبیخ انیسون و تخم کرفس دادن و اگر طبیعت بسته باشد گوارش مسهل و اگر سرگین کبوتر دشتی اندر شراب بدهند سود دارد و اگر یک درم فرفیون و نیم درم بلیل بدهند تا عرق آرد صواب باشد

اگر زیبق زنده داده باشد هیچ خطر نباشد زیرا که با ثقل بیرون آید اما زیبق کشته قاتل باشد علاج قی فرمایند و اگر قی نیاید حقنه تا بگشاید و حقنه بکار باید داشت و اگر تشنج پدید آید سفوف نشاسته و روغن گل یا بادام باید داد و شیر داغ کرده مسکه ناقه با آهن سود دارد اما کسی اگر زیبق در گوش ریخته باشد شوریدگی و ثقل عظیم در گوش پدید آید علاج چند گام بر یک پای بیاید جست و عطسه باید آورد و چون عطسه افتد تنش بازماند گرفته روغن نیم گرم اندر گوش چکانند و گوش بپوشند و اگر بدان گوش بخسپد و روغن نیم گرم اندر چکانند و اگر این علاج ها فایده نیاید بسبب اندر رصاص که گوش انکند که زیبق بدان بگیرد و بیرون آید والسلام

تخت قی کند پس نیم درم حب النیل دهند و اگر یک مثقال عصاره افسنتین اندر ماء العسل بدهند تا بول براند و طبیعت نرم کند صواب باشد و نباید گذاشت که بخسپد و داروها که بول براند چون طبیخ رازیانه و انیسون و تخم کرفس و افسنتین دوی دادن سود دارد اندرین حال والسلام

قی فرمایند و لعاب بنگو با روغن کدو باید داد و حقنه از کشکاب که غایت سپستان در وی پخته باشد و روغن بنفشه و لعاب بنگو و لعاب تخم کتان و اسبیده خایه مرغ اندر وی کنند و بکار دارند و اگر سرفه باشد شراب خشخاش یا شراب عناب باید داد و هر کسی که غبار رنجار اندر حلق او رفته باشد یا شب یا زاج داده باشد شیر تازه و مسکه باید دادن والله اعلم و احکم

قی باید کردن و اندر گرمابه رفتن و آب گرم بسیار بر شکم ریختن و اگر سپیضه پدید آید علاج سپیضه باید کردن و اگر کسی ماهی گرم تازه سرپوشیده خورده باشد قی باید کردن و اندکی فلفل اندر شراب سیب اصفهانی باید داد

والله اعلم و احکم

سبب بسته شدن شیر در معده آنست که اندر شیر خیرمایه باشد یا از بهر مصلحتی خیرمایه خورده باشد پس اتفاق افتد و شیر خورده و بیشتر شیری که اندر معده ببندد شیرها غلیظ باشد چون شیر گاو و مانند آن علاج قی باید کرد پس عسل و اندکی فلفل دادن و از هر چه شور باشد پرهیز باید کرد و زیرا که شیر بسته تر گرداند و سرکه با آب آمیخته یا سرکه صرف باید داد که سود کند باشد انشاء الله تعالی

از اعضاء رئیسه و آنرا از بیم دفع کند والله اعلم و احکم بالصواب

نشانها که طبیب از آن استدلال کند باحوال باطن من هشت است اول بداند که هر عضوی را فعلی خاصست که کار آن عضو آن فعل تمام کرد داند و موضع هر عضو شناسد و از آنجا استدلال کند که علت در کدام عضوست سوم آنکه طبیب داند که هر عضوی بر چه شکلست تا اگر آماسی بر شکلی دیگر افتاده باشد بداند که بر عضله شکم است چهارم آنکه طبیب باید که اعراض هر بیماری بشناسد تا بداند که فعل باشد پنجم از مسابقه بیمار توان دانست که گوید که درد بی اضطراب است طبیب بداند که علت اندر شریانست ششم از بیچیزها باید کرد که از تن مردم بیرون آید چون بول و براز و نفث هشتم آنکه طبیب باید که فرق بداند میان بیماری که اصلی

نام	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات کلی	مداوات جزئی
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
درد سر گرم ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر سرد ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر گرم از صفرا [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از ماده بلغمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از ضعف [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اندر آن عضوست و بیماری عضو دیگر بسبب مشارکت است مثال این شخصی را چشم کند تا باطل گشت بی آنکه آفتی اندامها از سر تا پای بترتیب بیماریهای دماغ باید دانست که بیماری دماغ درد سرست و سرسام و ماشرا و شوصه و گیج و عقل و سدر و کابوس و صرع و سکته و مالیخولیا و عشق و قطرب که آن نوعی از دیوانگیست اما درد سر یا اندر همه اجزا سر بود یا اندر یا اعراض تب باشد و سبب آن خلطی باشد اندر معده که بخار آن بدماغ بر آید یا سبب آن امتلا باشد یا آماسی باشد اندر غشاء دماغ یا خشکی اگرچه درد سر از تری کمتر پدید آید مگر که ماده بلغمی بود یا سوء المزاج مادی بود یعنی بلغم و صفرا و سودا و خون و سبب سوء المزاج یا از دمک آتش نستام کند و حرارتی پدید آید

و هرگاه که فتوری در آن فعل پدید آید مرض از عضو باشد چنانکه ناگواریدن طعام دلیل بر ضعف معده بود دوم آنکه طبیب باید که علم تشریح باشد بداند که آماس بدین شکل در کدام عضو تواند بود چنانکه اگر آماسی چنانکه شکل او هلالی بود حکم کند که بر جگرست و اگر دراز باشد عضله گوشت تازه دلیل ضعف حرکت و غاشیه که کوژ کرده دلیل سل است و سرخی روی و تب گرم دلیل ذات الریه است سابعه بیمار باید طلبید چنانکه اگر گوید درد اندر تمه جنب است طبیب حکم کند که سپرز درد شدست هفتم استدلال و شرکی تا بدین طریق بشناسد که آفت و خلل نخست اندر فعل کدام عضو پدید آمده است و حکم کند که بیماری

مداوات

اگر عرض تب باشد بگیرند عرق و روغن گل و اندکی سرکه و هم بیامیزند و سرد کرده خرقه کتان بدان تر کنند و بر پیش سر نهند و عصابه بر سر ساقها بخندد و اگر تب غبی بر بجه دارد شیر دختران بر سر دوشند و اگر سبب شام اندر آفتاب باشد تراشه کدو و شاخ کرک و ورق بید و صندل و عرق آب حی العالم بر سر نهند و شربت جلاب سکنگبین و شراب غوره و لبت حو و شکر و آب سرد دهند و باید دانست که درد سر که از آفتاب باشد اگر بزودی علاج نکنند عسر گردد آبزنی از بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش بر سر بریزد و سر بخار آن فرو نهد و دو تنگ باره بدان تر کنند و بر سر می نهند و روغن سوسن و روغن نرگس بر سر نهادن سود دارد و اگر هوا سرد یافته باشد روغن سداب موافق باشد و غذا فروج یا طیهوج نخود نخته باید دادن و از هر چه که بخار انگیزد چون کرده و شهدانه و سیر و پیاز دور کنند و الله اعلم

[illegible]

سرسام لفظی پارسی است و سام آماس باشد یعنی سر آماس و سبب سرسام گرم با سوء المزاج گرم باشد اندر دماغ یا آماس گرم
بدان که علتی نباشد اندر غشا کرده تواند کرد و در گوهر دماغ آماس کرده و دماغ آماس کرده و سرسام که با آماس باشد مخوف بود
که بیمار بر جهد و زبان وی درشت و سیاه گردد و دو دست بپیرامن جامه و گاه از دیوار بر چیند و گاهی اشک از چشم او روان گردد و گاهی
باشد و چشم و روی سرخ باشد و اگر ماده سوداوی باشد بیمار ترسناک و با گریه باشد و خوابهای ترسناک بیند و سخن بسیار گوید
سرسام سرد که آن را بلغت یونانی لیثرغس گویند و در پارسی فراشکاری خوانند سوء المزاج سرد باشد اندر دماغ با ماده یا

نام بیماریها	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	مداوات کلی	مداوات سهل
بیماریهاء دماغ									
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
سرسام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
لیثرغس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
جرسام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
فراشکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خواب باطلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سبات سهری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جمود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تباه شدن ذکر و فکر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که ماده آن ترکیبست از بلغم و صفرا و معنی سبات غنودن است و معنی سهر بیخوابی است و خداوند این علت گاهی در خواب شود و
و اگر علت قوی بود شربت علق بیمار فرو ده دو اگر قوی باشد علق او اندر ماند و باشد که از بینی برون آید و گاه باشد که بول
چنان [illegible] که در تن درستی عادت داشته باشد و گاهی سبات شود و گاهی غشی عظیم کند و چون سخن با وی گویند فهم کند و فرق میان
[illegible] و فرق میان این علت و سدر آنست که دم زدن خداوند این علت درست نباشد اما فساد ذکر و فکر گاه باشد که ذکر و فکر
اختلاط عقل پدید آید و شرح آن اندر موضع خود گفته آید والله اعلم

باشد در دماغ یا غشا دماغ و ماده آماس اگر تند و گرم و صفرایی باشد اندر غشا دماغ کند و بدان سبب غشا آماس گیرد و اگر ماده بدان
و مردم دو موی را گر سرسام پدید آید با خطر باشد **علامت** خداوند این علت گاه باشد که از خواب بیدار شود و بانگ کند و خواهد
اشک از چشم او روان گردد و چشم وی خشک گردد و اگر ماده صفرایی بود بدخوی و خشک جوی و خشم آلود باشد و اگر ماده خونی باشد خنده ناک
و بهر چیز بر جهد و اگر بلغم با یکی از این ماده‌ها آمیخته باشد گاهی بخواب شود و گاهی بیدار و نبض مختلف و نفس متواتر باشد اما سبب
بی ماده و سرسام گرم و سرسام سرد اندر سبب و ماده مختلف اند اما اندر محل متفق اند اما سبات سهری بیماری

مداوات

نخست فصد باید کرد و سکنجبین شکری اندر آب سرد باید داد و اگر از فصد مانعی بود حجامت باید کرد و اگر از فصد ضعف پدید آید فروج آب غوره یا آب انار تنها باید
داد و اگر طبیعت بسته باشد ترنجبین و خرما هندی و مغز خیار چنبر باید داد یا شراب گل با سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخست فصد کند و مزوره [illegible] اگر بیماری اندر تزاید باشد و قوت احتمال کند از دست دیگر فصد باید کرد و [illegible]
دادن و اگر گرمی بغایت باشد تخم [illegible] تخم ترنگ بکوبند و بر سر [illegible] بدمند و [illegible] همین قدر تخم ترنگ
شیر [illegible] سی درم آب انار بدمند و صندل اسپید و صندل سرخ با برگ کاشنی و آب گشنیز و آب حی العالم بمالند
و بر پیشانی طلی میکنند نافع بود ان شاء الله تعالی

نخست فصد باید کرد و گل ارمنی و صندل با آب لسان الحمل بسایند و طلی بکنند و شربت از شراب غوره و جلاب بکوبد و روغن
بادام جمله سرد کرده باید داد اگر وقت تابستان بوده اگر بیخوابی پدید آید و علامت بحران باشد بعلاج آن مشغول نباید گشت
و اگر علامت بحران نباشد مغز کدو و شراب خشخاش و خشخاش باشکر کوفته باید دادن والله اعلم

فراشکاری بلغت یونانی لیثرغس گویند یعنی سرسام سرد اگر تب باشد [illegible] درم [illegible] باشد [illegible]
و اگر تب نباشد [illegible] سکنجبین زوری باید داد و [illegible] دارند و از میوه‌ها [illegible]
پرهیز باید کرد و معجون بلادری [illegible] باشد [illegible] از هر یک چهار درم عسل [illegible]
[illegible] سه درم فلفل دو درم [illegible] بکوبند و [illegible] بر داشته [illegible]
[illegible] استعمال باید کرد

خواب باطلی اگر سبب آن تب باشد علاج آن علاج تب است و اگر سبب آن سردی و تری باشد و علامتش آن بود که [illegible]
روی و چشم و زبان اسپید باشد و [illegible] بود **علاج** نخست قی فرمایند و پس استفراغ کردن چنانک گفته آمد
و غذا نخود آب که شبث و دارچینی اندر وی پخته باشد دهند و از آب سرد خوردن پرهیز باید کرد و اندر
جایگاه [illegible] باید خفت والسلام

سبات سهری بیماری است که ماده آن ترکیبست از بلغم و صفرا **علاج** آن بدارو‌ها و مرکب باید کرد و رعایت ماده نگاه
کردن چنانک اگر صفرا غالب باشد و علامتش آن بود که سخن بهوش [illegible] گوید و خواب نباشد استفراغ صفرا و تسکین
حرارت باید کرد و اگر بلغم غالب بود و علامتش گرانی خواب باشد استفراغ بلغم باید کرد [illegible] و روغن شبث
و اندکی سرکه بر سر باید نهادن والله اعلم

نخست استفراغ باید کرد چنانک گفته آمد و از غذا که مولد آن خلط باشد که موجب مرض است دست باید داشتن
و اگر بیخوابی رنجه دارد روغن بنفشه و شیر زنان بر سر نهد و اگر بیخوابی نباشد اندام بیمار به روغن خیری
بمالند و غذا فروج باسپیدباج پخته باید داد والسلام

دستاری بر ساقها بچند و کف پای می‌مالند و غذا نخود آب دهند که شبث و دارچینی و خولنجان اندر وی
پخته باشند و مرزنگوش می‌بویند و سکنجبین بزوری باید داد و اگر با عسل خورد روا باشد و اگر با این
مداواتها بیماری زایل نشود معجون بلادری باید داد چنانک یاد کرده شد والسلام

گاهی بیدار بود و عجب [illegible] یعنی اگر بلغم غالب بود خواب بیشتر باشد و اگر صفرا غالب باشد بیداری بیشتر بود
و بر از باز گیرد و نفس تنگ شود و نبض صغیر و ضعیف و متواتر شود و حال خداوند این علت بحال خداوند اختناق رحم نماید
و سبات سهری آنست که خداوند جمود اگر بر پای بود یا نشسته یا خفته با چشم بر داشته باز و گرفته بر آن حال
[illegible] باشد که فکر و گاه باشد که سرد و فاسد شود **اما** برسام آماس حجابست و از بهر شارکت دماغ با حجاب
والله اعلم

معنی سدر و دوار سر گشتن است و فرق میان هر دو آنست که خداوند سدر نتواند برخیزد و سر گردش نباشد و خداوند دوار در هر حال که باشد چنان پندارد

و باشد که خلط در معده یا جگر ده یا شانه باشد و بسبب مشارکت این اندامها یا دماغ مرض جاری کا از آن برخیزد در وی دماغ صعود کرده پدید آید و این خلط اگر بلغم باشد

[illegible]

نام بیماری	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	داروی کلی	داروی سهل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
سدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صرع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سبات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کابوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مالیخولیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قطرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عشق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر ماده اندر دماغ باشد نخست تنقیه دماغ باید کرد و حب قوقایا نقوعا از اکلیل الملک در دهن و بایونه و سداب بر سر ریزند و مرزنگوش و غالیه

می بویند و غذا از فروج تیهو و کبک دهند و اگر ماده اندر معده باشد بیایه دید و اگر بلغم باشد حب یاره باید و تنقیه معده کردن بعد از آن هر بامداد سکنجبین

[illegible]

اگر ماده اندر دماغ باشد [illegible]

[illegible]

بو بیماری که ... [illegible]

بود ... [illegible]

... [illegible]

بیماریهای نخاع

[illegible]

و حرکت از بعد آنکه ماده غلیظ باشد و ... [illegible] ... و اندر عضلها ریزد و سبب استرخا گردد و بباید دانست که هر استرخا که در پی ... [illegible] ... پدید آید سبب آن گسسته شدن
عصب باشد و آنرا علاج نتوان کرد اما آنچه بعد از دو روز یا سه روز باشد سبب آن آماس عصب باشد و علاج آن سهل باشد ... [illegible]
وی بر زمین آمد و بعد از سه روز روی او ضعیف گشت و ... [illegible] ... دست و پای وی سست گشت و او را علاج کردند ... [illegible] ... که بر پشت وی نهادند
و ... [illegible] ... صحت باز آمد اما تشنج سه نوعست یکی تشنج امتلائی باشد و سبب آن که عصبها و عضلهای عضوی از رطوبتی غلیظ پر شود ... [illegible] ... و دوم تشنج
خشکی است و سبب ... [illegible] ... عضلها و عصبها از ... [illegible] ... گردد و اما تشنج سوم ... [illegible] ... دماغ گفته اند

[illegible]

و دیگر غشاء رقیق و عصب نیز دو است یکی از بهر حس و آنرا عصب مجوف گویند و دیگر عصب حرکت و رطوبات
عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه اما بیماریها چشم بعضی در پلک چشم پدید آید و آن جرب و سلاق و برد
و شرناق و شرح هریک ازین در جایگاه خود گفته آید و باقی بیماریها چشم در طبقه ملتحمه بود اما
جرب علتی است که بآن سبب پلک چشم سرخ گردد و اندرون وی درشت شود و اشک آمدن گیرد و جرب سه

مداوات

جرب سه نوعست نوع اول سهل تر باشد علاج آن شیاف احمر لین باید کشید و بر فور داغجو اگر بدین کفایت نشود پلک چشم باز گردانند
و شیاف احمر بکار برند اما نوع دوم پلک چشم باز گردانند و مبارد ... روشنائی و شکر بکار برند اما نوع سوم چنان بود که هرگاه که چشم باز گرداند
[illegible] باشد همچون شکاف ... علاج پلک باز گردانند و شکر بکار برند و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید
بکار ... [illegible]
[illegible]
شیاف احمر لین باید کشید و ... [illegible] و اگر بدین
علاج کفایت نشود پلک چشم باز گردانند و ... [illegible] و هرگاه که اندر علاج چشم آهن بکار دارند
صبر باید کرد تا خون تمام برود و اگر نه آماس کند اما علاج که کدام چون علاج برداشت و اگر حاجت آید با ناخن بر
دارند والسلام
[illegible] علاج باید کرد و اگر بدان کفایت نشود پلک باز گردانند و ... [illegible] ماده علت ...
تا بیرون آید و گاه باشد که ماده ... بیرون آید ... اما ... علتی است که چون مردم از خواب
بیدار شوند چنان پندارند که چشم باز نمی توانند کرد ... علاج ... و شیاف احمر
[illegible]
[illegible]
میل چنان موضع ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
شافها ... [illegible] درست کند ... کشند والسلام

تدبیر با لطیف باید کرد و سر باماداد گرمابه بکار داشتن و از غذاها غلیظ چون گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت
قدید و پنیر و سرخ و پنیر کهن و مانند این پرهیز باید کرد
والله اعلم

آنرا که سبب اندکی ماده پلک باشد و از مادر چنان زاید علاج نشاید کرد جز آنکه موم روغن اندر وی مالند و اگر بسبب علتی
پلک بریده باشند و باز دوخته نه چنانک باید یا بسبب قرحه با آهن علاج کرده باشند و پلک چشم کوتاه گشته باشد هم از آن
موضع که دوخته باشند باید شکافت و تنگ بدوزند و داروها که جراحت درست کند برش نهند و این از خطر خالی نباشد
و اگر سبب آن گوشت فزونی باشد داروهای تیز چون باسلیقون و شیاف اخضر باید کشید والسلام
اگر اندر سر و چشم حرارتی باشد شیاف ماشیا و گل ارمنی بعرق بسایند و طلی کنند و اگر حرارت نباشد آب گرم ... نان
که سخت گرم باشد ... و اگر موم ... و اندکی صبر اندر وی حل کنند و طلی کنند سود دارد و اگر بدین تدبیر ... زایل
نشود ... آن با ناخن بگیرند و برکنند یا با ناخن پیراهن باید گرفت و رها کردن تا خون تمام برود پس زرور اصفر برش
کردن والسلام
علاج این علت بدستکاری باید کردن و این چنان باید که ... را بصنار بگیرند و با ناخن بر دارند چنانکه بیخ او بر
داشته شود و اگر بدارو ها گرم نیز علاج کند شیر تازه چند بار اندر چشم باید دوشید و خمیر سرد کرده اندر چشم
نهادن تا تیزی دارو از چشم باز دارد والسلام

[illegible] خالی نبود و نوع سوم چنان باشد که چون پلک باز گردانند از غایت درشتی چون پوست انجیر شکافته بود و با درد و خارش
دیده پوشیده نگردد و سبب این علت یا اندکی ماده پلک باشد و از مادر چنان آمده باشد و آنرا علاج نباشد
یا اثر قرحه که اندر وی پدید آمده باشد والسلام

سلاق اندر وی

زیرا که ... [illegible]
[illegible]
وطبقات و عضلات ... [illegible] و عصب و رطوبات
[illegible] و دیگر عصب حرکت
[illegible] و ششم قرنیه و هفتم
اما بیماریها چشم بعضی در پلک چشم پدید آید و آن ... [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نام
								بیماریهای پلک چشم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابو ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	التصاق
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شرناق
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تدبیر ... پلک چشم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
پلک چشم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

موی فزونی که اندک باشد چنانک دو موی باشد یا سه وقت باشد که آنرا بدوزند و این دوختن را بتازی نظم گویند
حلقه بدید آید و موی دیگر در حلقهٔ آن موی افکند که در سوزن باشد و سوزن را از اندرون پلک نزدیک موی فزونی خارج
فزونی سر بیرون پلک آید و فایدهٔ موی دوم که در حلقهٔ موی نخستین است آن بود که اگر موی فزونی از حلقه بجهد برین موی
دیگر باره سوزن در بایستی کرد اما آنجا که موی فزونی سخت کوتاه باشد و کوتاه بود صمغ یا مصطکی حل باید کرد و بسر

نام علت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	داروی کحلی	مداوات سبیل
	انجا اندران سبب بدید آید				بیماریهاء پلک چشم				
جرب اندر پلک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سودا و بلغم و باشد که ... سوداوی	[illegible]	فصد و مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]
غلظ اندر پلک چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد و شراب ... السودا	[illegible]	[illegible]
[illegible] اندر پلک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلغم غلیظ	[illegible]	مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]
شعیره که اندر پلک برآید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موی فزونی و موی منقلب اندر پلک برآید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مطبوخ افتیمون	باسلیقون	[illegible]
وردینج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد و حجامت	[illegible]	[illegible]
سلاق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حب ایارج و مطبوخ [illegible]	[illegible]	[illegible]
شرناق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد و حجامت	[illegible]	[illegible]

اما آنجا که موی فزونی بسیار باشد و علاج بدین نباشد بهترین طریق آنست که تشمیر کنند و این چنان
تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کنند و یکی را فرمایند تا آن رشته را بر دارد تقدیر آنکه
کوتاه نگردد و چون از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزند و گره بزنند و نمک اندرانی و زیره بخایند
بباید پراکند و بیرون کشند و علاج کنند بمرهمی که گوشت رویاند

و این چنان باید که سوزنی باریک بگیرند و یکتا موی سر یا ابریشمی باریک تافته دوتوی کنند و در گوشهٔ سوزن برکشند چنانک
پلک برانند و بسبیل موی فزونی اندر حلقهٔ آن موی کنند که اندر سوزن باشد و سوزن را برفق برکشند تا موی
دوم حلقهٔ موی نخستین باز پس آرند و بسبیل موی فزونی در آن حلقه کنند و برکشند و اگر این موی دوم نبودی
انگشت بگرفت و موی فزونی بدان صمغ بر موی طبیعی دوسانند و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود

مداوات

نخست استفراغ باید کرد چنانک گفته آمد و از غذاها که مولد سودا و بلغم باشد دست بباید داشت پس شیاف احمر و شیاف اخضر باید کشید و اگر کهنه گردد آنرا بشکر بخارند چنان که جرب بخارند و سرمهٔ روشنائی پیوسته میکشد والسلام

نخست استفراغ باید کرد و از غذاها چون ماهی شور و شیر ترش و مثو سرخ پرهیز باید کرد و غذا فروج با آب انار با زیره باید داد و طلی از شافهٔ مامیثا و حضض و زعفران بکار دارند و شیاف احمر لین در چشم میکشند و بعد از آن ذرور کافوری والله اعلم

نخست استفراغ باید کرد و از غذاها که مولد سودا و بلغم باشد پرهیز باید کرد و مرهم داخلیون برش نهادن و اگر بدین تدبیر مرض زایل نشود علاج آن دستکاری باشد و این چنان باید که پوست پلک از پهنا بشکافند برفق چنانک سر سلعه پیدا آید و آنرا تمامی بیرون آورد و اگر چیزی بماند آنرا بروغن گاو و داروی تیز بباید بوسانند تا تمام بیرون آید و اگر غشاء آن دریده شود و رطوبتی از وی پالوده گیرد علاج آن عسیر گردد و سلعه معاودت کند والسلام

دماغ را بحب ایارج فیقرا و حب صبر و غرغره پاک باید کرد و پیوسته گرمابه بکار میدارد و از غذاها که مولد خلطهای غلیظ باشد دست بباید داشت خاصه انجیر خشک و غذا فروج و دراج و کبک باید داد و پیوسته سرمهٔ روشنائی میکشد و بگیرند سوریج و شب و زاج و نمک اندرانی و بشکل کوفته بکوبند و بپزند و بآب دیده برشوند و برسبیل اندرس مژگان میکشد والله اعلم

داروها تیز چون باسلیقون و شیاف اخضر باید کشید یا موی فزونی بر موی اصلی باید دوسانید یا موی فزونی بر باید کند و جایگاه آن داغ کرد و این چنان باید که سوزنی و سر اندر آتش کنند تا سرخ گردد و پلک برگردند و موی برکنند و داغ برش نهند [illegible] و از پس داغ روغن گل [illegible] [illegible] باشد و اگر موی فزونی بسیار باشد [illegible] [illegible] والسلام

نخست استفراغ باید کرد و اگر [illegible] [illegible] زعفران [illegible] [illegible] [illegible] والسلام

[illegible] [illegible] شیاف احمر [illegible] [illegible] روغن گل [illegible] چند بار و پس خرد باید والله اعلم

نخست استفراغ باید کرد و باقی علاج دستکاری باشد و این چنین باید که بیمار پیش طبیب بنشیند و طبیب انگشت سبابه و ابهام شرناق بگیرد و بمالد تا در میان هر دو انگشت جمع شود و خادمی را فرماید تا میان ابرو بیمار بر دارد و زبر بالا کشید و طبیب دست فرو سوده دارد [illegible] [illegible] باشد و خون از [illegible] [illegible] [illegible] نرم بگیرند و از زرات و [illegible] [illegible] اصفر [illegible] [illegible] [illegible] و شیاف مامیثا و فوفل و صندل آب کشنیز تر [illegible] و طلی کنند والسلام

باید که بیمار پیش خود بخوابانند و پشت پلک ضماد بر دارد و تقدیر کند تا چند می باید برید و چون
موی فزونی از چشم برداشته شود پس آن پوست را بناخن پیرایند و بسیار نباید برید تا پلک چشم
و برپشت چشم نهند و ذرور اصفر برش کنند و عصابه برش بندند و چون سه روز بگذرد این بناخن پیرا
والله اعلم بالصواب

طبقهٔ ملتحمه سفیدهٔ چشم باشد و بیماریها که اندروی بدید آید رمدست و انتفاخ و خاریدن و جسا و سبل و ظفره و دمعه
بدید آید و علامت وی آنست که چشم سرخ گردد و اندکی سوزش کند ولکن از آماس و اشک خالی بود نوع دوم هم از سببی پردی
تر باشد و اشک بسیار بود و رگهاء چشم ممتلی گردد و از درد خالی نباشد نوع سوم از سبب اندرونی باشد چنانکه باده از تن
برهم نتواند نهادو تخت سرخ باشد اما انتفاخ اماسیدن اسبیدهٔ چشم باشد و این علت از چهار نوع باشد نوع

نام علتها	آنچه اندران بسیار بدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات	مداوات سبیل
	بیمارها طبقهٔ ملتحمه								
رمد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
انتفاخ ملتحمه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جسا اندر ملتحمه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خاریدن ملتحمه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سبل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
ظفره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
دمعه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
طرفه و دودقه و چیزی که اندر چشم افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نمکی باشد بکرد نوع دوم آماس بیشتر باشد و چون انگشت برنهند اندروی نشیند و اثر آن یکساعت بماند و اندکی درد
نباشد نوع چهارم آماس عظیم باشد چنانکه گاه باشد که آماس بابرو برآید و بروی فرو آید و لون وی تیره باشد

دود و قه و طرفه و چیزها که در چشم افتد اما رمد نوعست نوع اول از سببی بیرونی چون دود و غبار و تمام اندر آفتاب گردیدن
بود که بسیار و پیوسته گردد تا بدان سبب خلطهائی که در میان رگها باشد بجنباند و تباه کند و اندرین نوع رمد چشم سرخ
بدماغ برآید و از دماغ بچشم فرو آید و علامت وی آنست که سپیدهٔ چشم بلندتر از سیاهه گردد و پلک چشم آماس کند چنانکه
اول لون او سپید باشد و ناگاه بدید آید و تخت اندر گوشهٔ چشم که از سوی بینی باشد سوزشی بدید آید چنانکه

مُداوات

انواع رمد و چشم بیاری رمد گویند علاج نوع اول خرقه کتان بعرق و کافور تر کند و بر چشم نهند و ذرور کافوری اندر چشم کند صفت آن توتیا مرجح درم کافور دو حبه
سایند و اندر چشم کشند و حضض و صندل و عرق بید و آب گشنیز تر و بر چشم طلی کنند علاج نوع دوم استفراغ باید کرد و حلاب ... و طرز دیده ...
دادن و شیاف احمر کشیدن و چون آماس ساکن گردد ذرور کافوری کشید علاج نوع سوم فصد باید ... شیاف ابیض کشیدن و اگر تابستان باشد و اگر زمستان
غذاها خشک دادن و اگر زمستان باشد شیاف ابیض بشیر دختران کشیدن و ... و اگر ... بر هم دوسد بگیرد که دو چهار
شبانه روز ... اندر ... گویند ... چون آماس ساکن گردد ذرور اصفر و شیاف ... والسلم
انتفاخ آماسیدن طبقهٔ ملتحمه باشد و آن چهار نوعست علاج نوع اول چنان باید کرد که آنچه اندر ... بابونه و اکلیل الملک بپزند و چشم را اندر گرمابه ... آب
مشو بند علاج نوع دوم استفراغ باید کرد و شیاف احمر کشیدن و حضض و زعفران و شیاف ... طلی کردن و چشم را با آب ... کشنده
و غذا فروج و دراج ... باید ... دادن علاج نوع سوم و چهارم استفراغ کردن و شیاف احمر حاد کشیدن و ذرور اصفر و بابونه و اکلیل
الملک ... و چشم را بدان آب ... والسلم
جسا سخت شدن طبقهٔ ملتحمه باشد علاج فصد باید کرد و شیاف احمر حاد بشیر دختران بسایند و طلی بکنند و شیاف ... و آرد جو و اکلیل
الملک و زرده خایه و روغن گل ... بر پلک چشم ... و روغن بنفشه اندر سر ... اکلیل الملک و نیلوفر و بنفشه خشک و حلبه اندر آب بپزند و در
گرمابه بر سر می ریزد و خرقه بآن ... گرم تر کرده بر چشم می نهند والسلم

تخت استفراغ باید کرد و شیاف و ذرور چنانکه گفته آمد کشیدن و اگر بدین کفایت نشود شیاف احمر حاد و داروها تیز که اشک بیاورد
چون باسلیقون و مانند آن باید کشیدن و چشم را باکلیل الملک و بابونه و اندکی نمک تکمید باید کردن و گرمابه بکار داشتن و غذا
گوشت بره و بزغاله و نان پاکیزه دادن

تخت استفراغ باید کرد و اگر سبل باشد شیاف اسود باید کشید و بعد از آن شیاف احمر ... [illegible]
[illegible]

معنی دمع بیاری اشک باشد و از بهای آنکه ... این علت پیوسته اشک می ریزد این علت را دمعه گفتند علاج ... توتیا ... درم سر مه ...
درم اقلیمیا ... چهار دانگ ... مغسول یکدرم و نیم ... نرم ... آب بلیله و آب سماق ... چنانکه آب بلیله دو جزو بود
و آب غوره یک جزو و آب سماق نیم جزو پس خرد بسایند و اندر چشم می کشند والسلام

طرفه نقطهٔ سرخ باشد که بر سپیدهٔ چشم افتد علاج کند و شیر دختران بسایند و اندر چکانند و اگر حرارتی باشد اسپیدهٔ خایه با شیاف ابیض اندر
چشم اما دودقه آماسی صلب باشد ... و لون او سرخ باشد یا سپید علاج لطیف غذا باید کردن و ذرور ... شیاف ... کردن
اما ... آن ... غبار یا دود که بچشم شود ... [illegible]
[illegible]
... والسلم

کند نوع سوم آماس بیشتر باشد و چون انگشت برنهند زود فرو شود و زود بجای خود باز آید و لون او طبیعی باشد و هیچ درد
و صلب باشد و درد نبود و اگر انگشت برنهند فرو نرود و بسیار بود که این علت در جدری و درد چشم مزمن بدید آید
خاصه ... [illegible]

طبقهٔ قرنیه سیاهی چشم باشد و آن طبقهٔ بیرونی باشد از طبقات چشم و اسپیدهٔ چشم بدین طبقه استوار گشته است و بیماریها
اندر زیر طبقهٔ قرنیه و سلخ یعنی قرحهای باشد و ریشها که بر طبقهٔ قرنیه افتد هفت نوع بود چهار آنست که بر ظاهر وی باشد
تمام و آگیرد دوم قرحه بود کوتک‌تر از آن و اسپیدتر و دور اندر شده سوم قرحه بود که بر کرانهٔ سیاهی برآید و بیشتر این
چون ابری پراگنده اما آن سه که در باطن وی باشد یکی قرحه بود مانند کاوریسی و دور اندر شده باشد دوم قرحه بود فراخ
رطوبت چشم از وی بپالاید زیرا که طبقهٔ چشم خورده گردد اما معنی بثره بپارسی دانه باشد و حال بثره که بر قرنیه افتد از
باشد با خطر بود اما بسبب جایگاهش چنان باشد که هر بثره که از حدقه دور افتاده باشد یا اندر زیر پوست بیرون

بیماریهاء طبقهٔ قرنیه

نامها	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	[illegible] مداوات	مداوات سهل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
قرحه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال [illegible]	[illegible]	[illegible]
بثره که بر قرنیه افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان که بر قرنیه افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نتو که بر قرنیه افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حفره که بر قرنیه افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کمنه یعنی باز ماندن ریم اندر زیر قرنیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] که بر قرنیه افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

یا اسپید بود یا سیاه از برای آنکه طبقهٔ قرنیه چهار توست و هر بثره که در زیر پوست بیرونی که سطح ظاهر وی است برآید سیاه [illegible]
در سپیدی و سیاهی میانه بود فی الجمله هر بثره که از برابر ثقبهٔ حدقه دور افتاده باشد و ماده وی اندک باشد و در زیر پوست
باشد و در زیر پوست سوم باشد با خطر بود اما نتو باید دانست که بیرون آمدن چیزی از چیزی آنرا بتازی نتو گویند و آنچه
بیرون آید و آن چهار نوع باشد نوع اول آن باشد که از طبقهٔ عنبیه چند سر موری برآید و آنرا بتازی راس النمله گویند و [illegible]
یا اشهل نوع دوم برآمدن عنبیه بیشتر و آنرا بسبب عنبیه گویند نوع سوم دراز باشد چنانکه مرگان رسد نوع چهارم بلندتر و بزرگتر
گویند [illegible] فرق میان اثر و اسپیده که بر چشم افتد آنست که اسپیده از ان قرحه پدید آید که اندر عمق قرنیه باشد و اثر از قرحه

که در وی پدید آید قرحات و بثره و اسپیدی و اثر که بر چشم پدید آید و سرطان و نتو و حفره و کمنه و آن باز ماندن ریم باشد
و سه در باطن وی باشد و از جملهٔ چهارگانه که بر ظاهر وی باشد یکی قرحه بود مانند دودی که بر سیاهی چشم پدید آید و جایگاه وی
قرحه بر سیاهی و اندکی بر سپیده بود و آنچه بر سیاهی بود اسپید باشد و آنچه بر سپیده باشد سرخ بود چهارم قرحه بود هم
از اول و عمق او کمتر باشد سوم قرحه بود دور اندر شده و قروح ناک و با خشکریشه باشد و چون مدت وی دراز گردد
چند گونه باشد بعضی بسبب جایگاهش کم گردد و بعضی بسبب رنگ و بعضی بسبب درد و بعضی بسبب آنکه عاقبت وی
نیز برآید سلیم بود و آنچه برابر ثقبهٔ حدقه باشد یا اندر زیر پوست سوم بود با خطر باشد اما رنگ بثرها بعضی سیاه باشد

مداوات

نخست فصد باید کرد و اسهال [illegible] و شیر دختران [illegible] در چشم کردن و غذا ماش و اسفاناخ و شربت [illegible] [illegible]

علاج آنچه اندر چشم برآید همچون علاج قرحه باید کرد و غذا [illegible] [illegible] در چشم میکشند و اگر دیر بخته گردد زرد اصفر و شیر دختران در چشم باید کرد و چون بثره بخته گردد و درد ساکن شود شیاف احمر باید کشید و غذا [illegible]
والله اعلم

[illegible]

[illegible] هر یک عشر جزوی [illegible] با سپیدهٔ خایهٔ مرغ [illegible] شیاف سازند و در چشم کشند صفت ذروری [illegible] درم [illegible] سوخته [illegible] درم توتیا [illegible] نیم درم مروارید ناسفته نیم درم [illegible] اصفهانی یکدرم [illegible] و اندر چشم میکشند
والله اعلم

نخست داروهای استعمال باید کرد که تحلیل و نضج کند چون شیاف احمر [illegible] و اگر بدان کفایت نشود [illegible] درم زعفران یکدرم و صبر یک درم خرد بسایند و با آب بیامیزند و استعمال کنند چنانکه اندر روزی دو بار یا سه بار اندر چشم کنند و باقی علاج دستکاری باشد و این چنان باید که آن آلت که بدان قدح کنند اندر زنند و آب [illegible] بیرون آرند و شیر دختران اندر چکانند پس جراحت را علاج کنند نافع بود ان شاء الله تعالی

علاج این علت چنان باید که اندر علاج قرحه یاد کرده آمد و شربت از جلاب و شیر تخم [illegible] و غذا [illegible] از ماش و اسفاناخ و دیگر [illegible] و بهترین چیزی که اندرین علت بکار دارند شیاف ابار کشیدن است
والله اعلم

نباید و هر چه در زیر پوست سوم برآید اسپید نماید و هر آنچه در زیر پوست دوم برآید حال او در خوف و سلامت میانه باشد و لون او
بیرونی باشد و در وی اندک باشد عاقبت آن سلامت باشد و آنچه باز در باشد و برابر ثقبهٔ حدقه بود و ماده آن بسیار
طبیبان آنرا نتو گویند آن باشد که طبقهٔ قرنیه بسببی از اسباب بیرونی شکافته گردد و طبقهٔ عنبیه که زیر وی است از ان شکاف
بیرون آید که بثره است و فرق میان هر دو آنست که بثره سرخی یا سپیدی آمیخته و با حرارت باشد و نتو برنگ چشم باشد اگر اکحل بود یا ازرق
باشد و چون دیر بماند طبقهٔ قرنیه بر روی وی برویده و همچون سرگین شود که آنرا بسوهان هموار کنند و از ین سبب [illegible]
پدید آید که بر ظاهر قرنیه باشد والله اعلم

بیماریها که در گوشهٔ چشم افتد از سوی بینی غرب است و غده و سیلان و بیماریها که در طبقهٔ عنبیه افتد اتساع است یعنی فراخ شدن ثقبهٔ حدقه
بر آید اما آب رطوبتی غلیظ است که میان طبقهٔ قرنیه و رطوبت جلیدیه گرد آید و منفذ نور بصر ببندد تا بدین سبب بینائی باطل گردد و بیا[illegible]
و ان قدح پذیر نباشد یعنی نشاید کشادن اما اختلاف اندر لون چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و آن قدح توان کرد و بعضی برنگ آبگینه باشد
کشادنی و قدح پذیرات [illegible] آن باشد که چاره را ... تا آن چشم که قدح خواسته کرد [illegible] دارد و چشم دیگر فرو گیرد و طبیب انگشت بران نهد و
تا نیک نظر کند پس طبیب انگشت بر یک چشم نهد و بجنباند و از سو بگرداند پس انگشت بردارد و بنگرد [illegible] چشم باز کند و بنگرد اگر آب

نام بیماریها	انچه اندران بسیار پدید آید					بیماریهاء گوشهٔ چشم و طبقهٔ عنبیه و بیماریهاء میان طبقهٔ قرنیه و رطوبت جلیدیه				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	تدبیر [illegible]	مداوات کلی	مداوات [illegible]
غرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیلان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غده اندر گوشهٔ چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تنگ شدن ثقبهٔ حدقه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فراخ شدن ثقبهٔ حدقه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرو آمدن آب بچشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خیالات که پیش چشم آید و علاج [illegible] بود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خیالات که پیش چشم آید از بخار معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در آنکه جایگاه آب کجاست بعضی گفته اند که در زیر طبقهٔ عنبیه و بر روی طبقهٔ بیضیه است و دلیل برین سخن آنست که چون طبیب در چشم خداوند این علت
کشنده است و چون آب کشاده شود طبقهٔ عنبیه بر حال خویش بیند و دیگر آنکه اگر میل در طبقهٔ عنبیه گذر کردی چون طبیب [illegible] که میل بیرون
میان طبقهٔ قرنیه است و طبقهٔ عنبیه بودی از انگونه اندر حال طبقهٔ عنبیه چنان توانستی کرد و جواب این گفته اند که چون میل اندر میان طبقه
و دلیلی دیگر آنکه آب در زیر طبقهٔ عنبیه است آنست که در ان حالت که آب میکشاید میل نزدیک ثقبهٔ حدقه می توان دید و اگر آب
در عنبیه گذر کردی رطوبت بیضیه سیلان کردی باطل است زیرا که رطوبت بیضیه اندر غشائی جداگانه است و این مانع گشته از سیلان
و رطوبت جلیدیه باشد یا در میان طبقهٔ عنبیه و طبقهٔ قرنیه و از ین سبب یک موضع تعین نکرده است

و ضیق ثقبهٔ حدقه است یعنی تنگ شدن او و چاره‌ها که طبقهٔ قرنیه و رطوبت جلیدیه افتد آبست که بچشم فرو آید و یا بخار معده باشد که بدماغ
دانست که حال این رطوبت مختلف است بسبب قوام و بسبب لون اما اختلاف اندر قوام چنان باشد که غلیظ باشد یا لزج یا رقیق
و ان [illegible] بتوان کرد و بعضی سبز باشد و بعضی سرخ و بعضی ازرق و بعضی سیاه و بعضی برنگ سیماب بود و متحرک اما علامت آنکه آب
نگاه کنی اگر ثقبه از انچه بود فراخ تر گردد قدح پذیرفته است و اگر فراخ نگردد قدح نپذیرفته است و دیگر آنکه چاره را اندر آفتاب بنشانند و نظر
از جای خود حرکت کرده باشد و پس گشته آن قدح پذیر نبود و اگر از شکل و حال خود نگردد قدح پذیرفته است و طبیبان خلاف کرده اند

مداوات

هرگاه که غرب بفتح گردد آنرا بباید فشرد تا ریم بپالاید پس آنرا پاک کرده و کمون یا مرو صبر یا شحم حنظل یا ورق سداب با خاکستر پالکنده و اگر صبر و خون سیاوشان [illegible]

اگر گوشت گوشهٔ چشم هیچ نمانده باشد آنرا علاج نتوان کرد و اگر بعضی مانده باشد داروهائی که گوشت برویاند و رطوبت کم کند چون [illegible]
و شب و شیاف ماشیا بکار باید داشت و شربت از شراب خشخاش و جلاب دهند و غذا اگوشت مرغ و گوشت
بره و بزغاله دهند والسلام

اگر غده بزرگ باشد داروهاء تیز چون مرهم زنجار و مانند آن بر ریش باید نهاد و اگر بدین علاج زایل نگردد آنرا با ناخن پرا باید گرفت
چنانک از گوشت غده چیزی نماند و از گوشت گوشهٔ چشم هیچ بریده نگردد پس ذرور اصفر بر ریش کنند و زردهٔ خایه و روغن
گل بر ریش نهند و اگر حرارتی اندر چشم پدید آید شیاف ابیض باید کشید پس شیاف احمر لین والسلام

تنگی ثقبهٔ حدقه که از اصل آفرینش چنان افتاده باشد بسنده است علاج آنچه عارضی باشد [illegible] اگر سبب آن رطوبتی باشد استفراغ باید کرد
و سر و روی بمالیدن و ریاضت معتدل فرمودن و اگر سبب خشکی باشد و علامت آن لاغری چشم بود تدبیرها تری فزاینده باید کرد چون گوشت
بره و بزغاله و گوشت مرغ و باچه و کرنبه و اندر میان آب چشم باز کردن و اگر سبب گرمی و خشکی باشد [illegible] باید کرد که سردی
و تری فزاید و اگر سبب [illegible] باشد علاج پذیر نباشد والسلام

هرگاه که ثقبهٔ حدقه فراخ گردد و نور چشم پراکنده شود این علت را انتشار گویند و سبب آن یا آماسی بود یا مادهٔ غلیظ یا خشکی فراخ
علاج آنچه سبب آماس باشد فصد کنند و ورق بید و نیلوفر بکوبند و بر چشم نهند و چون آماس ساکن شود آرد جو بر ریش نهند و
اگر سبب مادهٔ غلیظ باشد استفراغ باید کردن بحب ایارج و حب قوقایا و شیاف مرارات باید کشید و اگر سبب خشکی باشد
علاج پذیر نباشد اما تدبیرها تری فزاینده باید کرد و شیر زنان اندر چشم باید دوشید در جمله انتشار علتی است که دشوار
پذیرد [illegible] داروها چون سرمه و توتیا [illegible] در چشم باید کشید والسلام

[illegible] استفراغ باید کرد [illegible]
اندر غذا [illegible]
علت قوت گرفت و آب تمام فرو آمد هیچ سود ندارد والسلام

اگر اندر معده سوزشی باشد قی باید فرمود و سکنجبین و آب گرم و غذاها موافق دادن و از امتلا پرهیز کردن و ذرور
اغبر اندر چشم کشیدن و اگر دماغ ضعیف باشد هیچ اندر چشم نباید کشید و تلطیف غذا باید کرد و صندل و عرق بید و
نوفل و شیاف ماشیا و صندل بعرق بید بسایند و بر پیشانی و صدغ طلی میکنند والسلام

علت نگاه کند آب یا پنبه بر روی عنبیه بس کشته و فراخ شده و از طبقهٔ عنبیه جز اندکی نتوان دید و نتوان گفت که ثقبهٔ حدقه بدین حد فراخ
آید رطوبت بیضیه سیلان کردی و بیرون گذر بیرون آمدی و بعضی گفته اند که جایگاه آن میان طبقهٔ عنبیه و رطوبت جلیدیه است زیرا که در
عنبیه فرو فشار ده و از فشردن آن ثقبه فراخ گردد و حال عنبیه آنرا بخود اندر کشد و چون میل بیرون آرند آب انجا بماند و چنان شود
بر روی طبقهٔ عنبیه بودی میل زیر طبقهٔ قرنیه ظاهر بودی زیرا که آن طبقه شفافست و هیچ چیز باز نپوشد اما آنچه گفته اند که اگر
و جالینوس چنین گفته است که آب میان طبقهٔ قرنیه و رطوبت جلیدیه است و این سخن دلالت میکند بر آنکه ممکن است که آب در میان طبقهٔ عنبیه
والله اعلم بالصواب

چهارم بیماریهاء عصب مجوف سدّهالات و شبکوری و روزکوری و تفرق الاتصال یعنی گسسته گشتن اجزاء آن و سبب سدّه مادّه بود که در هیچ ظاهر نباشد و هرگاه که چشم درست و دیگر چشمه حدقه یکچشم دیگر فراخ تر نشود و از انواع سدّه هیچ بتر ازین نباشد زیرا که منفذ روح بینائی باطل گردد با نقصان پذیرد و علامتش آن بود که خداوندان علّت گرانی اندر سر یابد خاصه اندر قعر چشم اما سبب شبکوری یا صدمه یا سقطه که بر سر آید یا قی با فراط کرده شود و نخست چشم از موضع خویش بیرون آید پس بقعر چشم خانه اندر شود و بینائی حدقه از موضع خویش بدان جانب میل کند و اگر سستی گردد حدقه بدان سویء دیگر میل کند و اگر آن عصله گرفتار ضعف اصل عصب مجوفست که اندر عصب عضلها ریخته شود اما بیماری گوش بعضی عام بود جمله اجزاء گوش انواع سوء المزاج و آماس و تفرق الاتصال

نامها	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	مداوات	مداوات سهل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
شب کوری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روزکوری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد گوش از گرمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد گوش از سردی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس سرد اندر گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سود [illegible]	[illegible]	پاره [illegible]	[illegible]	[illegible]
خون آمدن از گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ریم آمدن از گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اما تفرق الاتصال آنچه از سببی بیرونی باشد چون صدمه جراحتی علامات آن ظاهر بود و آنچه از سببی اندرونی باشد چون قرحه و ثؤلول و گوشت فزونی و چیزی که بگوش اندر افتد چون سنگی و دانه و کرم که اندروی تولد کند و حیوانی که بگوش اندر شود

تجویف عصب مجوف ریخته شود و خداوندان علت خیالات چون پشه و مگس و موی پیش چشم بیند و علامت آب فرو آمدن باصره بسته گرداند و بینائی باطل شود و باشد که سدّه سبب خلطی باشد که بر حوالی عصب گرد آید و آنرا بفشارد و ازین سبب غلیظی روح باصره باشد و تیرگی اخلاط و سبب روزکوری اندکی روح باصره باشد و خشکی آن اما سبب تفرق الاتصال زخمی بود باطل گردد یا نقصانی تمام پذیرد اما بیماری عضلها چشم تشنج بود و استرخا چنانکه اگر عضله که محرک چشمست تشنج پذیرد تشنج گردد خلطی در چشم بدید آید و اگر استرخی گردد چشم از موضع خویش بیرون آید و سبب آن استرخا و تشنج مادّه بود و هر بیماری که در قعر گوش بدید آید علامتش دردی بود بعمق آن در قعر گوش و آنچه بظاهر گوش بود حس اندر توان یافت

مداوات

شب کوری بیشتر کسانی را افتد که چشم ایشان بزرگ بود و سیاه باشد علاج تدبیرهاء لطیف باید کرد و عادت شلغم خوردن بگردانیدن و غذاها بخار انگیز چون پیاز و سیر و پیاز نرگس کردن و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و سر بخار آن فرو داشتن و داروغلیل اندر جگر بز بیاز تند و بر آتش افگنده و آن تری که از وی تراود بچشم اندر کشند و توتیا با عسل بیامیزند و بچشم میکشند و آب رازیانه بر کشیدن سود دارد و اگر زهره گوسپند در عسل و آب رازیانه حل کنند و میکشند صواب بود والسلم

روزکوری بیشتر کسانی را افتد که ازرق چشم باشند و ازبرای آنکه سبب این علت اندکی روح باصره و خشکی آنست و هوا روشنی و اندکی زیادت کند بروز بصر ایشان ضعیف گردد و چشم خیره شود و ازبرای آنکه هوای شب بنسبت با هوای روز تری فزاید بصر ایشان قوت گیرد و نیک توانند دید علاج تدبیرها تری فزای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامها بسیار شود و تیره ورزش پرهیز کردن و شافع عدسی اندر چشم کشیدن والله اعلم

نخست شیر زنان چند کرت در گوش باید چکانید و صندل و کافور و عرق بیاید و بر حوالی گوش طلی کنند و اگر طلی از آب کشنیز تر و آب کوکنار حی العالم کنند روا باشد و اگر درد سخت گردد اندکی افیون اندر روغن گل حل کنند و در گوش چکانند و ازبرای آنکه گوش عضویست که حسی قوی دارد و طاقت درد نیاورد داروهاء مخدر چون افیون اندر باید چکانید تا درد ساکن گردد و اگر نه بیم بود که گری تولد کند والسلم

روغنها گرم چون روغن قسط و روغن ترب و روغن بادام تلخ اندر گوش چکانند و اگر روغن زیت را با برگ کوکنار و آب ترب بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اندر گوش چکانند روا باشد و اگر سردی گرد دارد اندر وی باکی کنند و روغن سپید دارد بکوبند و اندران پوست انار آگنند و اندر آب اندر آتش کنند و اندر گل گیرند و بر آتش نهند تا پخته گردد و آن آب گرم اندر گوش چکانند سود دارد و اگر باد در گوش طنینی از گوش بیرون آید اندر روغن بادام تلخ حل کنند و اندر گوش چکانند نافع بود والله اعلم

بگیرند آرد باقلی و آرد جو از هر یک جزوی بنفشه و خطمی از هر یک دو جزو بکوبند و با آب کشنیز تر و روغن بنفشه و آب طحلب سرشته و بر حوالی گوش نهند و نگذارند که جلاب سپید نهند و عقاقیر فرو برد و اگر بدین تدبیر درد و آماس ساکن نگردد باید دانست که ریم خواهد کرد و لعاب تخم کتان و شیر زنان اندر روغن چند بار اندر گوش باید چکانید و چون ریم پالودن گیرد علاج آن چنان باید کرد که علاج ریم گوش گفته آید و اگر عقیل خواهد برد و بر آتش نهند تا گرم شود و بر آن فرو گیرند و چون گرم شود سر آن نمک اندر آن افکنند و گوش بخار آن فرو دارند

بگیرند شبت و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و بیخ سوسن از هر یک جزوی حلبه و تخم کتان از هر یک نیم جزو بکوبند و با آب مرزنگوش و روغن سوسن بسرشند و بر حوالی گوش نهند و اگر بابونه و اکلیل الملک و شبت و خند قوق و اذخر و مرزنگوش اندر آفتابه کنند و بر آتش نهند تا بجوشد پس فرو کنند و نمک اندر سر آن آفتابه نهند و سر دیگر در گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود سود مند بود و اگر آماسی سخت باشد پیه مرغ بگدازند و سرگین بز خرد بکوبند و با آن بسرشند و بر حوالی گوش طلی کنند والسلم

آب سماق اندر گوش چکانند و اگر مازو خرد بکوبند و با آب تفرگ بسرشند و اندر گوش چکانند سود مند بود و اگر صبر و کندر از هر یک یک جزو خرد بکوبند و با آب کند نا بیامیزند و اندر گوش چکانند صواب باشد و اندرین حال غذا مزوره از ماش و روغن بادام و شربت شیر تخم تفرگ و آب انار و جلاب باید داد والسلم

نخست گوش از ریم پاک باید کرد و شیاف باسلیقون و کوزه و عسل بسرشند و فتیله بدان بیالایند و اندر گوش نهند و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید بگیرند کوزه و خون سیاوشان و کندر و شیاف ماميثا از هر یک جزوی باسلیا را بکوبند و بسرشند و با عسل بسرشند و فتیله بدان بیالایند و اندر گوش نهند و اگر مدت ریم آمدن دراز گردد ده درم عسل و پنج درم سرکه بر هم کنند و بر آتش نهند تا جوشی برآید و کف بر دارند و یک درم و نیم زنگار خرد بکوبند و با آن بیامیزند و فتیله بدان بیالایند و اندر گوش نهند و اگر فتیله بر هم سرخ آلوده کنند و گوش نهند صواب باشد والسلم

خلطی تیز که پوست راه عصب را بسوزد اندر علامتش آن بود که آفتی اندر شنوائی پدید آید اما بیماری سوراخ گوش بسیاری شوخ باشد و ازین علتها آنچه سخت باشد موجب کری باشد و آنچه بدان سختی نباشد گوش را گران کرده اند اما بیماری عصب شنوائی آواز در گوش بود چون آواز آسیا و جلاجل والسلم

ماده تولد کند کرم اندر گوش رطوبتی فاسد باشد و هر کاه که کرم تولد کند سبب سده کردد و علامت آن خارش و حرکت کرم بود
آنرا بچشم بتوان دید و آنرا که حیوانی در شده باشد حرکت و اضطراب باشد و آب که بکوش اندر شود در کرمابه تواند بود یا از آنچ در آب
اندران غوطه خورد و اکر نه بنخرین بوشیده است یا اندران استخوان که آنرا بتازی مصفاة کویند یا اندران دو فزونی باشد که اندر جزو
سبب کند بینی با بشتن آن استخوان باشد که آنرا مصفاة کویند یا خلطی عفن بود که اندر اجزای آنجا جمع شود و اکر خلط اندر ثقبه مصفاة

نام بیماری	آنچ اندران بسیار پدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات سهمی	مداوات سهل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible] اندر گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آواز ... اندر گوش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کرانی گوش و باطل شدن شنوایی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم و سرد اندر بینی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ریشها اندر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوشت فزونی اندر بینی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] بینی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خون آمدن از بینی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اندر قعر گوش و آنرا که سبب سده ثولول یا کوشت فزونی باشد یا بسیاری شوخ یا سنگی یا دانه که در کوش افتاده باشد در آفتاب
غوطه فرو برند اما بیماریها آلت کوش را هی انواع سوء المزاج و مرضهای آلی و تفرق اتصال باشد و آن بیماریها که اندر منخرین باشد یا
پیشین دماغ باشد که آنرا بتازی الخلقان کویند اما مرض آلی کوشتی فزونی باشد همچون جانوری که آنرا بسیار پای کویند اما
باشد نقصان اندر آواز پدید آید و باشد که خلط عفن اندر دماغ باشد و این از تب و درد سر خالی نباشد والسلام

مداوات

اگر سبب شوخ باشد روغن نیم گرم اندر چکانند تا پاک کند و اگر سبب بلغم باشد استفراغ باید کرد و سکنگبین بوری غرغره کردن و اگر سبب کوشت فزونی
یا ثولول باشد مرهم زنگار باید نهاد و اگر سنگی یا دانه اندر افتاده باشد بمنقاط ... روغن نیم گرم اندر چکانند و عطسه آرند تا عطسه آید و در حال
عطسه فرو کیرد ... آب که بکوش اندر شود چند کام بر یک پای بجهد ... بر آن جانب کرد که آب اندر شده باشد و اگر یاره بکوش
اندر ... باشد ... اندر کوش ... روغن ... اما کرم کوش ... ارد و کل ... کشتن ...
روغن ... و ورق صنوبر بپزند و آب آن اندر کوش چکانند و اگر بدین تدبیر زایل نکردد بباید دانست که سبب آن خلطی غلیظ است اندر غشاء
دماغ استفراغ باید کرد بحب صبر یا بگیرند تربد دو دانگ تخم حنظل دانگی و نیم کثیرا دو کوزد از هر یک دانگی بلیله دانگی و نیم درم بکوبند و
بپزند و حب سازند و بدهند و آب سداب و آب برگ کوش در کوش چکانند و کندش ... تا عطسه آرد والسلام

آنرا که سبب گرمی سوء المزاج گرم یا بیماری گرم بود مطبوخ فواکه باید داد و تن را از صفرا پاک کردن و آب کشنیز تر و آب کدو اندر کوش
چکانند و تدبیر بارتری قرا آید و باید کرد و گرمابه بکار داشتن و آنرا که سبب ماده بلغمی باشد حب ایارج باید داد و روغن یاسمین و روغن قسط
اندر کوش بچکانند و آنرا که از مادر کر زاید یا در اصل قوت شنوایی وی ضعیف باشد یا آن عصب که شنوایی
بدو ست بکسلد علاج نتوان کرد والسلام

... شراب سیب باید داد ... و حصفص بعرق و آب ترک ... بینی طلی سکنید و اگر علتی در بینی
باشد ... بباید دانست که اندر غشاء بینی آماسی صلبت ... ساق کاو و پیه مرغ و اندر روغن بنفشه ... بر بینی طلی سکنند
و اگر حرارتی بود ... روغن ... کل و عرق ... بچکانند و صندل و کافور و عرق و نیلوفر و بنفشه و کل ...
و کل سرخ ... آید بود والسلام

و ریش بینی آنچ تر باشد ... سوخته از هر یک جزو ... روغن کل ...
... و اندر بینی نهند آنچ خشک باشد ... روغن بنفشه و روغن بادام و مغز ساق کاو از هر یک جزوی ...
و لعاب ... بحل کنند و بلیته ... در بینی نهند و اگر ریش در بینه باشد ...
و مرهم ... بکوبند ... و در بینی ... نهند والسلام

کوشت فزونی ... باشد از نوع سرطان باشد آنرا ... علاج نباید کرد اما ... باید کرد و تن از ...
پاک کردن آنچ سرخ باشد ... از هر یک ... از هر یک نیم درم
دانکی بکوبند و ... سرکه ... و دار و ... و بلیته ...
و در بینی نهند و ... علاج ... باشد و این ... کار ...
... و در بینی ... کوشت ...
بهترین علاجی اندرین علت آنست که بول خر اندر بینی بچکانند و سکنگبین ... غرغره ... اندر آب ... حل کنند
و اندر چکانند ... و کل سرخ از هر یک جزوی خرد بکوبند ... اندرون بینی ... اندر ...
که اندر تریاق بزرگ بکار دارند شراب انکوری ... اندر چکانند ... و حریق ... و جعفه
در بینی ... نهند والسلام

آب برگ ... و کل ... از هر یک جزوی و حصفص ... بکوبند
و بپزند و ... و عرق ... و بر پیشانی طلی کنند ... سوخته و اقاقیا ... تر بکوبند و با ب برف ...
و بلیته ... در بینی نهند و کل ارمنی ... سرخ ... از هر یک جزوی افیون و کافور از هر یک ربع جزوی
بکوبند و بعرق ... بر پیشانی ... سوخته از هر یک جزوی ... بکوبند ... و در بینی دمند و اگر ...
... بنهند ... چپ ... باید داد

بیماریها که در ابتدا آلت بویایی پدید آید زکامست و باطل شدن حس بویایی اما معنی زکام آفتست که رطوبتی از جز وشتن دماغ ببینی فرود آید سبب رطوبت دماغ بکدازد و به بینی فرود آید و زکام گرم تولد کند اما هوا سر دچنان باشد که کسی از بی ریاضت یا کاری که از آن گرم فرود آید و زکام سرد تولد کند اما سبب آفتها که در حس بویایی پدید آید باشد یا سوء المزاج یا دواط یا خلطی غلیظ لزج یا آماس تغیری پدید آید چنانک کسی بخن اندر بینی گوید باید دانست که آفت در استخوانیست که آنرا تازی مصفاة گویند و اگر در بخن یا اندر غشاء آن دو قرنی اما بیماریها زبان بعضی اندر جرم زبان باشد و بعضی اندر عصبان اما آنچه در جرم زبان باید دلیل بر آنکه در معده یا در همه تن بلغم باشد و اگر تلخی باید دلیل بلغم شور یا صفرا باشد و اگر شیرینی باید دلیل

بیماریهاء آلت بویایی و بیماریهاء زبان					آنچه اندران بسیار پدید آید				نام بیماری
مداوات سهل	پرهیز جملی	پیشتر از این	علامت	سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نایافتن بویها
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زکام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دبیلی دهان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آماس گرم اندر زبان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آماس سخت اندر زبان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ناخوشی طعم دهان از خلطی گرم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ناخوشی طعم دهان از خلطی سرد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سستی و ثقل اندر سخن گفتن

حس ذوق نقصان پذیرد و اگر قوی باشد حس ذوق باطل گردد و بعضی اندر عصب حرکت زبان و سخن گفتن باشد چنانکه اگر
و سبب تفرق اتصال ماده گرم تیز باشد که آنرا بخورد و اجزاء آن از یکدیگر گسسته گرداند یا از سببی بیرونی باشد

و سبب آن حرارتی باشد که بدماغ رسد یا هوای سرد اما حرارت چنان باشد که کسی در آفتاب یا نزدیک آتش مقام کند تا بدین شده باشد و سرسام کشاده گردد و سر بسته کند تا بدین سبب مساهها بسته گردد و رطوبت که گداخته باشد در سر بماند و به بینی و این اسباب اگر قوی باشد حس بویایی باطل گردد و اگر ضعیف باشد نقصان در وی پدید آید و هر گاه که در سخن گفتن هیچ تغیری باشد آفت اندران دو فزونی باشد که در جز وشتن دماغ است که آنرا بتازی الحلمتان گویند باشد بتر باشد که در وی پدید آید که آنرا اقلاع گویند یا آماسی بود که آنرا ضفدع گویند یا تغیر طعم باشد چنانک اگر تلخی غلبه خون باشد اما بیماریها که در عصب زبان باشد بعضی اندر عصب ذوق بود و این آفت اگر ضعیف بود

مداوات

هر گاه که حس بویایی باطل گردد و از بینی هیچ تری نپالاید باید دانست که سده اندر سوراخ آن استخوان افتاده است که آنرا بتازی مصفاة گویند
علاج بگیرند شونیز و دانه سرخ و دو دانه از هر یک بکوبند و اندر کوزه سفالین کنند و در آفتاب نهند و هر روز چند بار بجنبانند و دو سه بار بول تازه کنند و رها کنند تا خشک گردد پس بکدیم از آن بر آتش افکنند و قمعی بر سر آن نهند و نایره قمع اندر بینی نهند تا دود آن به بینی بر شود در روزی دو سه بار بباید کرد و پس روغن گل در بینی چکانند تا تیزی دارو دفع کند

نخست که زکام پدید آید بعرق عرق باید کرد و غذا حسو از آب نخاله و شکر و روغن بادام دهند و اگر ماده بسیار بالاید و رقیق باشد عود و کافور بر آتش نهند و بینی بخار آن دارند و سنگ تافته اندر سرکه افکنند و بینی بخار آن سپارند و اگر نخاله اندر سرکه کنند و سنگ تافته بر وی بخار آن فرود آرد و سود دارد و اندر همه حال سر پوشیده باید داشت و بر تن دست باید خفت و بیدار اگر تقاضا باز خسپند زکام سبب فرود و چون زکام پخته گردد گرمابه بخار باید داشت و بنفشه و اکلیل الملک و بابونه بپزد و بینی بخار آن میدارد و غذا اندک باید خورد و از غذاها چون گردو و پنیر کهن و گوشت قدید و مانند آنها پرهیز باید کردن

اگر بیمار طفلی باشد که فصد نتوان کرد دایه را فصد باید کرد و موم روغنی بیان رفت که گفته شد در دهان کودک بمالند و اگر بیمار بزرگ باشد فصد باید کرد و آب خرما هندی و جلاب باید داد و مزوره از آب غوره یا سماق و کشنیز خشک و گل سرخ و توت اندر آب بپزند و در دهان بگیرد و بکیرند کشنیز خشک و گل سرخ و سماق و صندل سرخ و طباشیر و فوفل و تخم خرفه و صندل و شکر طبرزد از هر یک جزوی و کافور ربع جزوی بکوبند و بر یزند و اندر دهان میدهد و اگر ریشها سیاه باشد و عفن گردد بگیرند روغن زیتون بوده اقاقیا از هر یک یک درم بنجنگشت و او شم از هر یک نیم درم شب یمانی و زاج از هر یک نیم درم زعفران دو دانگ نرم بکوبند و بر یزند و اندر دهان نهند والسلام

نخست آب سماق و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل اندر دهان بگیرد و شربت از شراب غوره و آب انار و آب خربزه هندی دهند و بعد از چند روز بابونه و مرزنگوش و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی اندر آب بپزند و مغز خیار چنبر در آن حل کنند و اندر دهان گیرد و اگر آماس بر دم خواهد کرد و خنجی خشک اندر آب بپزد و روغن بنفشه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو اندر آن حل کنند و در دهان گیرد و اگر آماسی کوچک باشد آب گرم و روغن بنفشه کفایت باشد و چون نرم گشته بود روغن گل و آب نیم گرم باید پس بر هم اسفیداج علاج کند والسلام

از غذاها که مولد سودا باشد و بلغم انگیزد چون کلم و گوشت قدید و ماننده شیر پرهیز باید کرد و انجیر خشک بپزد و لعاب تخم کتان و لعاب حلبه و روغن نیلوفر در آن گرم کند و در دهان بگیرد و موم روغنی از روغن گل بسازد و پیه مرغ اندر روغن بنفشه بگدازد و بر زبان میمالد و مغز خیار چنبر اندر آب رازیانه حل کنند و اندر دهان بگیرد والله اعلم

اگر ماده صفرایی باشد و طبیعت بسته باشد آب انار با تخم فشرده باید داد یا خرما هندی یا سکنگبین و جلاب و غذا فروج با آب انار بپخته و اگر ماده خونی باشد آلو سیاه اندر شراب کنند تا آغشته گردد و بدهند و شربت شیره تخم خرفه یا جلاب نیم درم طباشیر در آن کنند و بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی

هر بامداد قدری عود و افسنتین اندر آب بپزند و سکنگبین اندران کنند و باز خورد و غذا طیهوج یا دراج بریان کرده یا زیره بخته دهند و از غذاها که مولد بلغم باشد پرهیز باید کرد و بگیرند ایارج فیقرا و ترید سپید و پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم تخم حنظل و سقمونیا و نمک نفطی از هر یک دانگی صبر و افسنتین از هر یک دو دانگ جمله بکوبند و بپزند و حب سازند و بجلاب نیم گرم فرو برد والسلام

سبب گرانی زبان اگر ماده بلغمی باشد استفراغ باید کرد بحب ایارج و اگر سبب آن تشنج امتلائی باشد علاج آن علاج تشنج است و شرح آن گفته آمد از آنجایگه طلب باید کرد و اگر تشنج از خشکی باشد دشوار علاج توان کرد اما شیر زنان و روغن بنفشه و روغن بادام شیرین فرمایند و کشکاب سپید دهند و موم اندر روغن بنفشه گدازند و بر قفا طلی میکنند یا پیه مرغ با دنبه باره بر قفا می نهند و بنفشه و نیلوفر و جو پوست کنده اندر آب بپزند و بر سر دماغ میریزند و اگر سبب گرانی صدمه یا سقطه باشد علاج پدید بود

زبان کند گردد یا در سخن گفتن نقصان پدید آید و سبب این آفت یا سده باشد یا سوء المزاج یا بلغم غلیظ یا آماسی یا تفرق اتصال چون زخمی یا صدمه که بر دماغ آید و بسیاری باشد که در آخر تبهاء گرم چون سرسام یا بیماریهای سرد چون فالج و لقوه گرانی زبان پدید آید والسلام

بیماریهاء دهان بعضی در لب باشد چون دانها که بران بر آید و بواسیر و طرقیدن آن و بعضی در دندان باشد چون خورده شدن
بدلیل انکه اکر آن را بشکنند یا بسوهان بسایند درد نیابد اما چون آن عصب که در بیخ دندان باشد بسبب سوء المزاج درد
دندان بر کشد درد از ان بسبب زایل کردد که موضع عصب یا آماس فراخ کردد و دیکر انکه چون دندان بر کشند سر دارد

نام بیماری	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامات	استفراغ	مداوات کلی	مداوات جزوی
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
طرقیدن لب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سوء المزاج [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوختگی و ... لب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد [illegible]	[illegible]	[illegible]
دانها که بر لب بر آید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خون با صفرا	دانها [illegible]	فصد قیفال	مسهل	[illegible]
درد دندان از گرمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
درد دندان از سردی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سوء المزاج سرد و اندر عصب دندان	[illegible]	حب ایارج	[illegible]	[illegible]
خورده شدن دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رطوبتی تیز	ندارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیاه شدن دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بخاری [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کند شدن دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خلطی ترش اندر معده	ندارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آن و سبزی و سیاهی که بران پدید آید و جنبیدن دندان و افتادن آن و درد دندان و بیشتر طبیبان بر آنند که دندان حس
شود یا آماسی در بن کاه دندان بر آید و درد می تولد کند مجاز و اتساع از برای مجاورت آنرا درد دندان کویند و چون
کر بر کنند و بموضع درد وی نرسد و اکر کسی خواهد که دندان کودکی باسانی بر آید دماغ خرکوش با مغز استخوان وی با نمک اندر بسایند

کاه دندان می مالد

مداوات

تدبیرها تری فزایند باید کرد چون کوشت مرغ و بره و شراب خشخاش و شراب بنفشه و بکیرند نشاسته و مازو و کثیرا و اسفیداج
رصاص از هر یک یک جزو و بکوبند و بیزند و بیه مرغ و موم چندوزن همه داروها اندر هم کدازند و داروها بر سرشند
و بر لب طلی میکنند و اکر مزمن کردد مصطکی و نبات و روفا با عسل بر سرشند و طلی میکنند و هر طلی که بکار دارند آن پوست
تنک که اندرون خایه مرغ باشد یا آن پوست که در اندرون نی باشد بر روی آن باید پوشید والسلام

نخست فصد باید کرد و اصلاح مزاج کردن و غذاها لطیف دادن و از غذاها که خون بد تولد کند چون خرما و کوشت قدید
و بنفشه سرخ و مانند آن پرهیز باید کرد و در جمله علاج این علت علاج بواسیر است و اندر جایکاه آن یاد کرده آید
و اکر کوشت فزونی بیرند و زعفران و کوز دو کل سرخ بکوبند و اندرش کنند صواب باشد
والله اعلم

نخست فصد باید کرد و اکر بدان کفایت نشود مطبوخ هلیله باید داد و تن را از خلط صفرائی پاک کردن و شربت از شیر تخم تو تک
و سکنجبین و آب انار باید داد و غذا فروج با آب غوره پخته و از غذاها که مولد صفرا
باشد کوشت و حلوا و عسل و مانند آن پرهیز باید کرد والسلام

آب سماق و آب لسان الحمل اندر دهان میکیرد و اکر ورق سپید دارد و کز مازو اندر سرکه بپزد و بمالد و صافی کند
و اندر دهان میکیرد سود دارد و انجا که بدن ممتلی باشد مطبوخ هلیله باید و حب ما منذی
والله اعلم

مغز استخوان زردآلو و نمک بکوبند و با سرکه بیامیزند و بر دندان درد مند نهند و بیخ قثا الحمار اندر آب بپزد و در دهان میکیرد و نمک و سرکه
در دهان کرفتن درد دندان را سود دارد اکر از کرمی باشد و اکر از سردی باشد زیرا انکه سرکه سرد است و اندر وی قوت نفوذ
کند و حرارت نشاند و نمک کرم است و بلغم را بکدازاند و قطع کند پس از این جهت اکر از کرمی باشد و اکر از سردی باشد سود دارد
و اکر بیخ کبر و عاقرقرحا در سرکه بپزند و در دهان کیرند درد ساکن شود والله اعلم

نخست همان علاج باید کردن اکر بدان زایل نکردد آنرا داغ باید کرد و این چنان باید کرد که درم روغن زیت بجوشانند و جوال
دوز اندر آتش کنند تا سرخ کردد و پاره ای از سرب بر دندان نهند و جوالدوز بران روغن فرو زنند و بپاره فرو کنند تا بدندان رسد
و صبر کنند چندانکه جوالدوز سرد کردد پس بیرون آرند و آن جوالدوز دیکر بروغن اندر زنند و بپاره فرو کنند سه بار یا چهار بار
چنین باید کرد پس اکر درد ساکن نشود دندان بیاید کند و این چنان باید که کوشت بن دندان پیش باز فرود هان ... [illegible]
[illegible] والسلام

صفت سنونی که دندان را سپید کند ... نمک و عسل ... [illegible] بسوزانند و نمک اندرانی و صدف سوخته و اکر اونکه دود خاکستر ...
و سنبل کاسه چینی از هر یک یک جزو بکوبند و بیزند و دندان را بدان می مالد صفت سنونی دیکر نمک اندرانی و آرد جو بعسل بر سرشته و سوخته
و پوست خایه اشتر مرغ و سرو بزکوهی سوخته و سنبل کاسه چینی از هر یک راست راست بکوبند و بیزند و دندان بدان می مالد که آنرا زرد
و اسپید کرده صفت سنونی که سیاهی دندان ببرد و آنرا سپید کند بکیرند فلفل یک درم قرنفل چهار درم حماما سه درم شادنج ... [illegible]

دندان می مالد

کسی را که دندان کند کردد و مزاج او کرم باشد ترنک بخاید و روغن زیت یا روغن یاسمین نیم کرم اندر دهان میدارد و مرق اسفید
حرب می آشامد و بادام شیرین می خاید و اکر مزاج خداوند این علت سرد باشد مغز نارکیل و مغز فندق و مغز بادام تلخ می خاید و اکر
کندی دندان از ان باشد که بلغم ترش اندر معده باشد قی باید فرمود و استفراغ بایارج و حب ایاره و حب الغاریقون و اندر
طویل و مغز بادام تلخ بیوسته میخاید و اندر دندان می مالد والسلام

سبب جنبیدن و افتادن دندان رطوبتی باشد که آن عصب که او را [illegible] بیارد دندان آغشته گرداند تا بدین سبب دندان سست گردد یا عفونت
کودکان که بهشت سالگی رسند جایگاه دندان ایشان فراخ گردد و طبیعت بر زمان آن دندان که کار دندان میکند و دندانی قوی تر از آن بر آید
باریک و لاغر گردد و موضع آن فراخ شود و تا بدین سبب سست گردد و افتادن کم دو آنچه مردم گویند که بعضی پیران دراز عمر باشند که ایشا[ن]
پیران دیگر باره بر آمدن [illegible] و مصنف این کتاب گوید من از شخصی معتمد شنیدم که گفت عجوزی را دیدم که دندانها از وی بیفتاد
ناخوش گرداند و گوشت فزونی باشد که در میان دندانها بر آید و چون افتادن بود از بن دندان و جمله اجزاء دهان

نام علت	آنچه از دران بیمار پدید آید					بیماریها دندان و ملازه و گوشت بن دندان				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	پرهیز	مداوات کلی	مداوات سهل
جنبیدن دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر گوشت بن دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گوشت [illegible] و [illegible] بن دندان و [illegible] شدن آن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سستی دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آب که از دهن آید در خواب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گوشت فزونی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر ملازه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سستی ملازه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که اصل ملازه باریک گردد و طرف آن گرد شود و وقت افتادن آن دراز گردد و دو دارو و علاج بند بر دارند باید برید پیش از آنکه
تولد کند و خون آمدن گیرد چنانک باز نتوان بست و اگر ملازه دراز گردد و اصل او باریک شود و فرو آویخته باشد و لون او اسپید باشد

گوشت بن دندان باشد یا فراخ گشتن آن استخوان بود که دندان از وی رسته و فراخ گشتن آن استخوان گاهی طبیعی بود چنانک
چنانکه مرطوبت آن دارد که طعامها غلیظ و خشک بدان نخاید وی شکند و آنچه نا طبیعی باشد دندان پیران باشد که چون خشکی بر ایشان غلبه کند
و گاه بود دندان بر آید [illegible] بیشتر طبیبان قبول نکنند زیرا که آن ماده که دندان از آن بر آید در تن پیران نباشد و اعتقاد ارسطالیس آنست که دندان
و دیگر باره بر آید اما بیماری گوشت بن دندان آماس گرم بود و باشد که این آماس ریم پالودن گیرد و عفونت پذیرد و بود که در دهان
بالای این بیماریها [illegible] و علامات و مداوات همچنان باشد اما بیماریها ملازه افتادن بود و استرخاء آماس گرم [illegible]

مداوات

جنبیدن دندان آنچه از سردی باشد علاج نتوان کرد و اما آنچه از رطوبت باشد بگیرند شب یمانی و گلنار و گل سرخ و رامک و بلیله و مازو و سعد این جمله [illegible]
[illegible] که بپزند و بمالند و صافی کنند و اندر دهان بگیرند صفت داروئی که دندان سخت کند بگیرند سماق و پوست
انار ترش و استخوان بلیله زرد و گل سرخ و سک و گلنار و شب یمانی و مازو همه راست راست بکوبند و بیزند و اندر بن
دندانها بسکنند نافع بود ان شاء الله تعالی

نخست فصد باید کرد و یا حجامت و تدبیرها لطیف چون فروج و دراج با آب انار یا زرشک تخته بکار باید داشت و بگیرند [illegible]
پوست انار ترش اندر آب [illegible] بپزند و بمالند و صافی کنند و در دهان بگیرند و اگر این داروها کوفته و بیخته در بن دندان کنند سود دهد
و اگر گوزگی سرو و گلنار و مازو و گزمازو و ورق سرو در که بپزند و در دهان بگیرند صواب باشد اما علاج خون آمدن از بن دندان
تخم گل و ورق گل و سماق اندر عرق بپزند و بمالند و صافی کنند و با آب لسان الحمل بیامیزند و در دهان گیرند [illegible]

[illegible] روز و داروها تیز بر باید نهاد تا گوشت تباه گشته پاک کند پس مرهم اسفیداج بر وی نهند تا درست کند و بگیرند سماق و مازو و گوزگی سرو
و اندر عرق بپزند و بمالند و بپالایند و اندر دهان میدارد تا گوشت بن دندان سخت کند و اگر بدین تدبیرها بهتر نشود آنرا داغ باید کرد
و بعد از آن روغن گل بر وی نهادن و غذا دراج و فروج بسماق یا آب انار یا زرشک تخته باید دادن و الله اعلم

اگر باد اندر معده باشد قی باید فرمود و حب [illegible] دادن و بعد از آن بلیله پرورده خوردن و بگیرند عود و مصطکی و قرنفل و بسباسه و گوز بوا از هر یک
دو درم بکوبند و اندک [illegible]
[illegible] در دهان بگیرند و گل و صندل از هر یک [illegible] پوست ترنج خشک کرده [illegible] قاقله و کبابه و مصطکی و عود و سندی
از هر یک [illegible] کافور [illegible] علاج کنند دهان که از عفونت گوشت بن دندان [illegible]
[illegible]

اگر علامت گرمی ظاهر باشد [illegible] و اگر رطوبتی در معده باشد [illegible] اندکی خردل
باید داد [illegible] اگر با این تدبیر کفایت نشود قی باید فرمود و اطریفل [illegible] بلیله پرورده [illegible]
اما آبی که از دهان کودکان آید بگیرند [illegible] و اندر عرق حل کنند و در دهان ایشان می مالند و الله اعلم

گوشت فزونی [illegible] باید گرفت و برید [illegible] تا خون و ریم تمام بپالاید پس سرکه و آب اندر دهان کنند دیگر
عرق و روز دیگر ماء العسل اندر دهان گیرند و اکلیل الملک خرد بکوبند و اندر وی افکنند و اگر سماق و گلنار بکوبند و
اندر وی افکنند صواب باشد و الله اعلم

بگیرند گل سرخ و گلنار و مازو و صندل اسپید و سماق و شیاف مامیثا و [illegible] سرخ [illegible] و زردچوبه و ورق
سوسن از هر یک [illegible] راست راست بکوبند و بیزند و اندر [illegible] کنند و بحلق اندر می دمند و آب
[illegible] و عرق [illegible] میکنند و الله اعلم

شیاف مامیثا و گل سرخ و سماق و زعفران و نوشادر و ورق سوسن [illegible] و عاقرقرحا و فلفل و دار فلفل و کزمازو و [illegible]
راست راست بکوبند [illegible] و در حلق می دمند صفت داروی دیگر بگیرند مازو و شب یمانی و حضض [illegible] قاقله و قصب الذریره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و الله اعلم

بحناق انجامد [illegible] باشد و اصل وی باریک شود و لون او [illegible] آماس عظیم تولد
آن قدر که فزون از حد طبیعی باشد باید برید و اگر زیادت از این برید شود آواز باطل گردد و آفتها دیگر اندر حوالی سینه پدید آید

بیماریها اعضا نفس بعضی در حلق و حنجره باشد و بعضی در شش یا قصبه یا در غشاء پهلو یا در عضلهای سینه یا در حجاب یا در دل بود اما بیماریهای حلق بعضی اندران
و شش پوشیده است و بعضی در راه که در حلق باشد اما بیماری او [illegible] آماسی گرم بود و علامت وی آنست که در هر دو جانب حلق درد باشد و [illegible]
آید و اگر در عضلهٔ اندرونی باشد سخت بد بود و اگر در عضلهٔ بیرونی باشد سهل تر بود و در حلق [illegible] صعبست و علامت وی تنگی نفس است و شراریدن [illegible]
آید و اگر در عضلهٔ بیرونی باشد آنرا خناق مطلق گویند و این سهل تر باشد و اگر در عضلهٔ اندرونی باشد آنرا خناق کلبی گویند و این سخت بد باشد زیرا که
خوردن بگردد اما علامت خناق همچون علامت ذبحه باشد [illegible] قوی تر [illegible] چیز بحلق بیمار فرو نرود و اگر جهد کند که چیزی فرو برد [illegible] باز گردد و از
[illegible] چون دهن بگشاید نتوان دید [illegible] بد بود اما بیماریها اگر در حلق [illegible] باشد [illegible] اما بیماری غشاء
[illegible] سرفه و گرانی آواز تولد کند و اگر در شش و فضا سینه ریخته شود سرفه سخت تولد کند و سبب [illegible] آن ماده یا حرارت بود یا برودت

بیماریهای حلق و حنجره و شش و قصبهٔ آن

نام علت	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامات	نبض	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
خناق و ذبحه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] حلق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرفه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ربو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضیق النفس [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بوده و در پیشانی و شش سر و بینی بسته بود چنانکه هیچ بوی نشنود و در آواز بحار [illegible] پدید آید و گاه باشد که سبب سرفه گرمی تب باشد یا [illegible]
سبب سرفه دودی باشد یا غباری که بحلق رسد و باید دانست که [illegible] پیران دیر نضج پذیرد اما بیماریهای شش سرفه سخت باشد و [illegible] ضیق النفس
و این فضله اگر رقیق و گرم باشد بد بود و اگر غلیظ بود آسان تر بود و سوء المزاج اگر گرم بود علامت وی تشنگی باشد و گرمی نفس و سرخی روی
و ضیق النفس و نفس انتصابی تنگی نفس بی شش بود و این تنگی اگر در شش [illegible] بود [illegible] تولد کند و اگر در قصبه شش باشد ضیق النفس و نفس انتصابی
و اگر بر پای خیزد آسان تر بود و حرکت انبساط دشوار گردد و حرکت انقباض آسان تر بود و اگر با این علت سرفه نباشد استسقا او [illegible]
خونی بود یا صفرائی که در شش پدید آید و علامت آن تب گرم است و سرفه و ضیق النفس و درد اندر شش سینه و سرخی چشم و درد [illegible]

درو عده بدید آید که از دو جانب حلقست و آن بیخ آب هاست و آنرا لوزتین گویند و بعضی در عضلها حلق باشد و بعضی در آن غشا باشد که بر حلق و حنجره
شود و شش در آن وقت پدید آید که حار چیزی خورد اما بیماری عضله حلق ذبحه و خناقست اما ذبحه آماسی گرم باشد که در عضله حلق یا عضله حنجره
نقصان در آواز و تب گرم و درد حلق و سرخی روی و گردن و چشم بگوید در فرو بردن چیز بحلق چاره فرو نرود اما خناق آماسی گرم باشد که در عضله حنجره
سبب آن بیرون آمدن مهره گردن باشد از جای خود و این کودکان را بسیار افتد از بهر آنکه [illegible] کردن ایشان ضعیف باشد و بانک [illegible]
بینی فرو آید زیرا که غرغری بسته باشد و سلیم تر خناق آن باشد که چون [illegible] دهان بگشاید آماس [illegible] ظاهر گردد که
حلق و حنجره و قصبه شش تولد باشد و آن فضله بود که از دماغ فرو آید و این فضله اگر در بینی ریخته شود زکام تولد کند و اگر [illegible] قصبه شش
اما علامت آنچه از حرارت بود گرمی سر و روی بود و تیزی و گرمی ماده که بحلق فرو آید و درشتی حلق اما علامت آنچه از برودت باشد گرانی

مداوات

[illegible]

انجیر اندر آب [illegible] و خیار [illegible] اندران حل کنند و دهان غرغره میکنند و [illegible] و بسیار اندران بندند و نیم خاییده فرو برد [illegible]
چنین باید کرد و اگر چیزی صلب چون استخوان یا [illegible] در حلق بماند دست بر گردن و میان دو کتف باید زد اما [illegible] که بحلق اندر آویزد اگر بتوان
دید آنرا بمنقاش بر باید کند و اگر نتوان دید سیر و خردل باید خورد و [illegible] سرکه که [illegible] ترش بود و دود از سیر و [illegible]
و در آن حل کنند و بدان غرغره فرمایند و اگر بعد [illegible] باشد بر [illegible] و [illegible] و اندر سرکه حل کنند و باید خورد [illegible]
علاج غریق چنان باید کرد که گفته آمد اما مخنوق اگر کف بر دهان آید علاج نتوان کرد و اگر کف بر دهان نیاورد بروغن بنفشه
و آب نیم گرم غرغره فرمایند چند بار و غذا حسو از آب نخاله و شکر طبرزد و روغن بادام دهند و از بسیار گفتن و آواز بلند
کردن و از دود و غبار و طعامهای گرم و تیز خود را نگاه دارد والسلام

[illegible]

دو ترنج و
بخود [illegible] باید داد

هوا و این سرفه خشک بی رطوبت باشد و گاه باشد که سبب سرفه رطوبت حنجره و قصبه شش بود و درین سرفه گرانی آواز باشد و درشتی حلق نباشد و با
و نفس انتصابی و ذات الریه و بر آمدن دم و خون و این بر دو سبب سهل باشد اما سبب سرفه سوء المزاج شش باشد یا فضله که از دماغ بالا یه
و راحت یافتن از هوای سرد و اگر سرد باشد علامت وی تیرگی لون باشد و راحت یافتن از هوای گرم و دفع یافتن از هوای سرد و تشنگی نبود اما سبب
پدید آید و علامت وی آنست که دم زدن چاره همچون دم زدن بکی گردد که دویده باشد و تب باشد و اگر خداوند علت بازی خفته علت سخت شود
که سبب این علت خلطی گرم بود که از دل بر خیزد و علامت وی تشنگی باشد و دشواری حرکت انقباض و آسانی حرکت انبساط اما ذات الریه
و استسقا کهاوه آماس بلغم خام و تشنگی و راحت یافتن از هوای خشک اگر ماده صفرائی باشد این علامتها قوی تر باشد والله اعلم

برآمدن خون از دهان یا از حنجره و حلقوم یا از مری و معده یا از سینه یا از دماغ یا از قصبهٔ شش یا از گوشت شش اما آنچه از دهان باشد آب
بازی بود و آنچه از معده برآید دران موضع دردی باشد و آنچه از دماغ آید هیچ برآید و آنچه از قصبهٔ شش برآید با سرفه و اندکی تنحنح و درد سینه
و علامت وی آن بود که خونی بسیار یکبار بسرفه برآید یا از سینه اندرونی بود چون ترانهٔ صفرائی یا بلغم شور و علامتش آنست که خون اندک برآید
و یکی شکافته گردد یا استرخا کرده باشد تا بدان سبب رگی شکافته گردد اما اسباب برآمدن ریم از حلق آماسی گرم بود که در شش یا سینه بلغمی
خیزد چنان پندارد که از موضع دردمند چیزی آویخته است و اگر آماس میان سینه باشد درد اندران موضع بود و اگر در یک پهلو نیست باشد درد بالا
توقع باید داشت که پخته و منفجر شود و منفجر شدن این آماسها مختلف است بحسب [illegible] غلیظ و رقیق ماده چنانکه اگر ماده گرم و لطیف باشد

بابها	آنچه اندران بسیار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	مداوات کلی	مداوات سهل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
برآمدن خون از گلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
برآمدن ریم از حلق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذات الجنب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذات الریه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج گرم اندر دل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باشد روز چهارم منفجر گردد و اگر ماده غلیظ بود و حرارت اندک روز چهلم منفجر شود و اگر ماده سرد و غلیظ باشد روز شصتم منفجر شود و هرگاه که
سود پاک گردد [illegible] فرود آید و بطریق بول بیرون آید و باید دانست که هر آماسی که درین اعضا منفجر شود و در مدت چهل روز پاک نگردد سل ادا
آنرا شوصه گویند یعنی درد پهلو و اگر آماس در غشاء پهلو افتد آنرا ذات الجنب گویند و هرگاه که در ذات الجنب نفث زود برآید بیمار
بحران در سام باشد یا چهلم اما علامت آنکه ماده ذات الجنب کدام نوع از انواع نفث توان دانست چنانکه اگر سرخ بود ماده خونی باشد
کرد غشاء پهلو افتد و باید دانست که هرگاه که آماس در عضلهٔ پهلو بود سرفه و نفث نباشد اما بیماریهای حجاب انواع سوء المزاج و انواع
خفقان و سوء المزاج و آماس و تفرق اتصال که در دل افتد علاج نتوان کرد زیرا که بیمار زود هلاک شود اما سوء المزاج

دهن بیرون آید و آنچه از حنجره و حلقوم باشد به تنحنح بیرون آید و آنچه از مری برآید در میان هر دو کتف دردی باشد و آنچه از قعر معده برآید
باشد و پشته رگی [illegible] که سینه ایشان تنگ باشد و ایشان را زود بسیار افتد و اسباب برآمدن خون یا از بیرون بود چون سقطه و ضربه
و بتدریج زیادت میشود و بسیار باشد که سبب خون برآمدن سوء المزاج گرم و تر باشد یا سوء المزاج خشک باشد تا بدان سبب رگها شکافته شود
پهلو یا در حجاب بیاید آنچه گرد دو ریم کند اما علامت وی آنست که خارخار و علت دران جانب که آماس باشد گرانی باید و چون بران نهند درد
سینه بود و باید دانست که هر آماسی که درین موضع پدید آید آن وقت که ماده دروی جمع شود از تب و لرزه خالی نباشد و از ین وقت
روز هفتم منفجر شود و اگر وقت تابستان باشد و بیمار در سن شباب باشد و ماده گرم منفجر شود قوی تر باشد و اگر ماده گرم و غلیظ

مداوات

[illegible]

نخست فصد باید کرد و اگر سرفه [illegible] کشکاب و شراب عناب باید داد [illegible] سکنجبین ساده باید داد و اگر قوت ضعیف باشد
فروج با آب انار پخته و اگر طبیعت بسته باشد [illegible]

[illegible]

عود و مصطکی اندر عرق بپزند و [illegible] صافی کنند و ذو المسک اندران حل کنند [illegible] و آب آن بگیرند
و ذو المسک اندرش حل کنند و بجوشند و موم و روغن یاسمین و موم سرخ بگدازند و [illegible] خرد
بکوبند و اندران حل کنند و بر سینه طلی میکنند و اگر باین تدبیر کفایت نکند [illegible] عود باید داد و غذا فروج پخته [illegible] والسلام

منفجر شود و اگر ماده آن بر بالا افتد بسرفه برآید و اگر در تجویف زیر افتد دران رگی که آنرا اجوف گویند بگذرد و به گرده فرود آید و باسهال دفع
کند و این حال علتی باشد موروثی اما اگر پس از چهل روز ریم باز ایستد و آماس زایل شود هیچ خطر نباشد اما آماس که اندر عضلهٔ پهلو بود
سهل باشد و زود بگذرد چنانکه اگر روز چهارم نفث پدید آید بحران در هفتم بود یا در چهاردهم و غایت آن چهاردهم و اگر نفث در هفتم پدید آید
و اگر زرد باشد ماده صفرائی و اگر سپید و با کف باشد ماده بلغمی و اگر ماده سیاه بود ماده سوداوی باشد اما آماس بلغمی و سوداوی در حجاب
آماسها باشد و آماس حجاب برسام گویند اما بیماریهای دل بعضی بمشارکت عضوی دیگر باشد چون انواع غشی و بعضی خاص بود دل را چون
غشی و خفقان مداوات بتوان کرد والله اعلم

سبب سوء المزاج دل گرمی با فراط باشد یا سردی یا خشکی یا تری وگاه باشد که سبب خفقان رطوبتی آبناک باشد یا رطوبتی
زایل نگشت و سال چهارم پیش از وقت نوبت فصد کرد و رنج اثر پدید نیامد پس هر سال فصد کردی و بدین تدبیر از آن علت
از طعام یا امتلاء دماغ باشد چون سکته یا استفراغ با فراط باشد یا رعاف بسیار یا چون حیض که بگشاید یا ریم بسیار که از
طعام باطل کند یا دردی سخت باشد چون درد معده یا درد قولنج یا دردی که از جراحت مفاصل یا اعصاب و اطراف

بیماریهاء دل

نام بیماری	آنچه اندر آن بسیار پدید آید	سبب	علامات	[illegible]	مداوات [illegible]	[illegible]
سوء المزاج گرم اندر دل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج خشک اندر دل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خفقان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غشی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غشی از استلا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غشی از سوء المزاج دل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غشی از سوء المزاج معده و جگر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غشی که از [illegible] باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

غشی آماسی بود اندر دل و این مهلک باشد اما سبب غشی که در آغاز تنها پدید آید ماده عفن باشد که در معده ریزد یا آماسی
نفسانی باشد چون ترس و خشم و علامتی که عاقبت غشی را سرد شدن اطراف و ضعیف و سردی دم زدن و زردی

دعوی چنانکه گفته اند که در روزگار جالینوس شخصی را هر سال خفقان پدید آمدی و جالینوس هر سال او را فصد کردی و هر بار علت بدان
خلاص یافتی اما سبب غشی ضعف قوت حیوانی باشد و سبب ضعف این قوت استفراغ کها باشد از اخلاط یا امتلاء معده بود
جراحتی یا بلایه یا اندکی غذا بود یا سوء المزاج گرم باشد که از تب پدید آید یا سوء المزاج سرد بود که در معده پدید آید و شهوت
پدید آید وگاه باشد که سبب غشی اختناق رحم بود و سبب آن بخاری سرد باشد که از رحم بدل رسد وگاه باشد که سبب

مداوات

هرگاه که سوء المزاج گرم اندر دل پدید آید پیش از آنکه مستحکم شود سبب علاج باید کرد و تدبیر با خشکی گرایند چون دراج و طیهوج و کبک
جله آب کاسه و فلفل گرو یا و دارچینی پخته یا مطنجن کرده بکار باید داشت و اگر قوت احتمال کند غذا اندک باید دادن و از
غذاها تری فزاینده چون ماهی تازه و شیره و پنیر تر و مانند این پرهیز باید کرد والله اعلم

علاج این چون علاج تب دق باید کرد و اگر حرارت تب نباشد شیر تازه و شیر زنان و شیر خر دادن صواب باشد و غذا ماش و اسفاناخ
و اگر تب باشد کشکاب و لعاب سبغول و روغن بادام و شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و خرقه کتان بعرق و روغن بنفشه و روغن
کدو اندر نهند [illegible] پرورده تر کنند و بر سینه می نهند و غذا ماهی تازه بروغن بادام بریان کرده یا فروج یا سپیدباجه باید داد والسلام

[illegible]

یا شراب [illegible] بدهند

تخت باید دید اگر سوء المزاج گرم باشد آب سرد و عرق بر سینه و روی چاره سیر شود و شربت از سکنگبین و شراب عوره
سپید سند و غذا فروج آب انار پخته و باقی سوء المزاج چنانکه در چاره بیماریهاء
دل گفته آمد علاج کند والله اعلم

چون سبب این غشی سوء المزاج جگر یا معده است طبیب باید که احتیاط کند اگر سوء المزاج اندر جگر باشد
علاج آن کند چنانکه اندر چاره بیماریهاء جگر گفته آید و اگر سوء المزاج اندر معده باشد علاج آن اندر
چاره بیماریهاء معده گفته آید از آنجا که طلب باید کرد والسلام

سبب غشی که اندر تنها پدید آید اگر خشکی مزاج باشد چندانکه تا آن اندر عرق روی پخته کنند و بدهند و شربت از شراب سیب یا شراب
بدهند و ساقها و بازوها چاره بندند و اگر غشی اندر ابتدا نوبت پدید آید اندر آن حالت نان اندر آب انار [illegible] کنند و بدهند
و اگر سبب غشی استفراغ بسیار باشد علاج آن چنان باید کرد که در علاج غشی استفراغی گفته آمد و اگر سبب صفرا باشد در فم
معده علاج آن گفته آمد در جمله باید دید که سبب چیست به ضد آن علاج کردن والسلام

بود که در عضوی شریف باشد یا ضعیفی معده بود و باشد که سبب غشی حرارت تب باشد وگاه بود که سبب غشی اعراض
گوناگون و نبض صغیر و ضعیف و اگر خداوند علت را آواز دهند چنان پندارد که این آواز از جایگاهی دور بوده می شنود والسلام

بیماریهای اعضای غذا اندر مری پدید آید یا در معده یا در رودکانی یا در جگر یا در سپرز یا در گرده یا در مثانه اما مری راه گذر طعام بدشواری فرو رود یا خود هیچ فرو نرود یا ضعف قوت دافعه باشد چنانک قی بر نیاید و سبب این ضعف یا سوء المزاج یا بلغم یا سودا و تفرق الاتصال اگر در طول افتد نقصان در قوت جاذبه پدید آید و اگر در عرض افتد نقصان در قوت دافعه بدشواری فرو رود و هرگاه که این آماس بیم کند لرزه و سرمای پدید آید چنانک در آغاز تبها باشد و تب قوی گردد اما

نام بیماری					سبب	علامت	[illegible]	مداوات کلی	مداوات [illegible]
بیماریهای مری و فم معده	آنچه اندران بسیار پدید آید								
سوء المزاج گرم اندر مری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج سرد اندر مری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج خشک اندر مری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج تر اندر مری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر مری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس سرد اندر مری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] اندر فم معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] شود معده [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باشد و آنچه بمشارکت عضوی دیگر بود و بعضی بمشارکت دماغ باشد چون بیخوابی و شوریدگی عقل که در تبها بود و صرع و جمله بدن را چون انواع سوء المزاج و آماسها و تفرق الاتصال و بعضی خاص بود معده را چون ناگواریدن طعام و شهوت

طعام و شراب باشد از حلق و بیماری اندر مجری آن پدید آید یا در جرم آن و بیماری جرم وی ضعف قوت جاذبه باشد چنانک باشد یا آماس یا تفرق الاتصال و سوء المزاج یا سردی با فراط باشد یا گرمی یا خشکی یا تری و ماده اماس یا خون بود یا صفرا پدید آید اما بیماری که اندر مجری مری پدید آید سده باشد و سبب سده آماس گرم یا سرد و علامت وی آنست که طعام و شراب بیماریهای معده بعضی در فم معده باشد و بعضی در قعر آن و این بیماریها یا خاص بود معده را یا بمشارکت عضوی دیگر

مداوات

آب خربزه هندی و جلاب بگو جرعه جرعه باید داد از بهر آنکه مری راه گذر طعام و شرابست از حلق و حنجری اندرو می خاید بلک زود بگذرد و از ین سبب چون جرعه جرعه دهند گذشتن دارو بدو بسیار گردد و منفعت آن پدید آید و صندل و کافور بعرق آب کدو و آب تورک و آب حی العالم بمالند و بر میان هر دو کتف نهند و غذا فروده از آب انار یا آب غوره باید دادن و از سخن بسیار گفتن و رنج کشیدن و حرکت کردن منع باید کرد والسلام

سنبل و انیسون و شبت اندر آب بپزند و می بخته اندران کنند و بدهند و غذا اسفیدباج باید داد که بقوت و فعل گرم و ضماد از افسنتین و صبر و مصطکی و سنبل بر میان هر دو کتف نهند و روغن نرگس یا روغن قسط اندر میان هر دو کتف می مالند والسلام

شراب نیلوفر یا روغن کدو باید داد و غذا مرق چرب و حسوا از آرد پاکیزه و شیر تازه دهند و شیر خشخاش تازه جرعه جرعه میدهند و ضماد از ورق خطمی و ورق خباری و روغن بنفشه بر میان هر دو کتف نهند و روغن کدو و روغن بنفشه اندر میان هر دو کتف می مالند نافع بود ان شاء الله تعالی

مربا داد طرفل کوچک باید داد و پیوسته بهلیله پرورده اندر دهان میدارد که منفعت آن درین علت عظیم است و از تدبیرهای تری قی فرماید و از آب سرد خوردن پرهیز باید کرد و غذا دراج و فروج با نکاهه و دارچینی مطنجن کرده باید داد والسلام

گلاب با شراب بنفشه باید داد و جلاب اندر شیر تخم توزک حل کرده و مغز خیار خیار اندر آب کاکنج حل کنند و روغن بادام اندران کنند و بدهند و صندل اندر آب کشنیز یا آب کاکنج بسایند و بر میان هر دو کتف طلی کنند و ضماد از آرد جو و خطمی و بنفشه خشک و بابونه و اکلیل الملک بر میان هر دو کتف نهند و چون آغاز جمع شدن ریم اندر آماس پدید آید و علامتش آن بود که تشنگی و سرما اندر تن افتد یعنی لرزه چنانک اندر ابتدای تبها باشد انجیر اندر آب بپزند و بمالند و صافی کنند و بخته اندران کنند و بدهند و اندران ضماد کنند آرد حلبه و روغن بنفشه زیادت کنند و غذا حسو از آب کاله و آرد با نفع و شکر و روغن بادام میدهند والسلام

بابونه و حلبه و تخم کتان اندر آب بپزند و می بخته اندران کنند و بقدر حاجت میدهند و غذا نخود آب دهند گرم با مرق کرکی [illegible] اندران بخته باشد و شبت و روغن شبت اندر میان هر دو کتف می مالند و ضماد از بابونه و حلبه و اکلیل الملک اندر طبیخ انجیر سرشته بر میان هر دو کتف نهند والله اعلم

بگیرند گل سرخ و تخم توزک و مغز تخم خیار و خیارزه از هر یک درمی طباشیر و صندل سپید و وزن سنگ و کشنیز خشک اندر سرکه کرده از هر یک نیم درم کافور دانگی عود دانگی نیم جمله بکوبند و بیزند و دو دینار اندر شراب سیب یا شراب غوره بدهند و قرص طباشیر نرم اندر شراب غوره یا شراب حماض یا شراب ریباس دادن سود دارد و ضماد از صندل و کافور و تراشه کدو و عرق و آب کدو و آب حی العالم و آب کشنیز تر و اندکی سرکه بر فم معده نهند و غذا فروج با آب انار یا آب غوره بخته دهند و ماهی تازه در سرکه بخته دادن سود مند باشد

نخست قی باید فرمود و اگر قی نیاید مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و گل و مویز طایفی و خرما هندی و اندکی صبر باید داد چنانک لایق وقت و حال باشد و اگر این جب دهند صواب باشد صفت آن بگیرند پوست هلیله زرد ده درم ایارج فیقرا و افسنتین رومی و گل سرخ از هر یک دو درم بکوبند و بیزند و با آب شاهتره حب سازند و چهار درم با سکنجبین و آب خرما هندی ضماد از گل سرخ و سنگ و کافور و صندل بعرق بید سرشته و بر معده نهند والله اعلم

تشنج و خواب طبیعی و بعضی بمشارکت دل بود چون غشی و خفقان اما آنچه خاص بود معده را بعضی آنست که عام بود کلی و جمع البقر و مانند آن و سوء المزاج یا تنها با فراط باشد یا سردی یا خشکی یا گرمی یا سوء المزاج مرکب بود والله اعلم

سوء المزاج معده یا با ماده بود یا بی ماده و ماده آن بلغم باشد یا صفرا یا سودا و بباید دانست که رطوبت و یبوست معده پیش از آنکه بی ماده بدان توان دانست که چهار را طعامهای معتدل بهمند و قی فرمایند اگر باقی خلطی برآید سوء المزاج با ماده است و همچنین اگر قاروره غلیظ باشد
اما علامات تفرق الاتصال معده همچنان بود که در چهار بیماری گفته آمد اما آماس معده آنجا گرم باشد علامات آن تشنگی و ضربان حرارت و تشنگی بود اما فساد شهوت طعام از سه وجه باشد یا کم شود یا زیادت گردد یا باطل گردد و گاه باشد که آرزو پدید
و نقصان شهوت طعام چون از حد بگذرد چنانکه اشتها باطل شود آن را جوع البقر گویند آرزوی گل و نمک و مانند آن این زنان آبستن

نام علت	آنجا اندر آن بسیار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	مداوات بدل	مداوات
رطوبت عفونی اندر معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضعف معده از بلغم یا از سودا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] اندر معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس سرد اندر معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آرزوی گل و مانند آن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بطلان شهوت طعام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوع البقر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیماریهاء معده

لب

وی باشد و آنجا فاضل آید در معده بماند و سبب بیدا آمدن آرزوها بد باشد و چون بچه بزرگ شود از خون حیض که غذاء وی است هیچ فاضل نماند
و همه اندام گرسنه باشد و از معده طعام طلبد و معده هیچ طعام نخواهد و قوت ساقط گردد و فرق میان شهوت کلبی و جوع

سخت شود و سبب علتی دیگر باشد چنانکه از رطوبت استسقا تولد کند و از یبوست ذبول یعنی گدازش تن اما فرق میان سوء المزاج با ماده
و سوء المزاج بی ماده آنست که اگر خلطی باشد سوء المزاج با ماده بود و اگر قاروره رقیق و ثقل و قی با خلط آمیخته نباشد باید دانست که سوء المزاج بی ماده
و گرانی در معده و تنش گشتن بود و چون دست بر معده مالند خلط یابند اما علامت آماس سرد گرانی در معده باشد اما
چون آرزوی گل و نمک و مانند آن پدید آید اما زیادت شهوت طعام گرسنگی گویند و چون از حد بگذرد آن را جوع کلبی گویند
را بسیار افتد و این در اول حمل باشد تا سه ماه بگذرد و بعد از آن زایل شود از بهر آنکه دلم که جنین خرد باشد خون حیض پیش از غذا

مداوات

گلنگبین و قرص گل باید داد و اگر بدین تدبیر کفایت نشود دواء المسک و تریاق بزرگ اندر طبیخ افسون و زیره و مصطکی
و سک و عود و صندل و صبر و افسنتین و زعفران آب بر سر شند و بر معده نهند و موم روغنی از مصطکی بسازند و بر کموش بکوبند و بیزند
و بدان بر سر شند و بر معده طلی کنند و غذا دراج و فروج نخود و تخته باید داد و اگر از این سفوف بهمند سود مند بود بگیرند عود و مصطکی و سنبل
و کوز بوا از هریک قیراطی افیون و تخم کرفس از هریک سه درم جمله بکوبند و بیزند و دو نیاری اندر شراب سیب بدهند والسلام
نخست تنقیه معده باید کرد و بعد از تنقیه اگر قوت ضعیف باشد قرص گل با گلنگبین باید داد و از آن پس باید که شت و کل قرنفل و
عود در عرق بپزند و بدهند صواب باشد و اگر قوت احتمال کند مثرودیطوس و تریاق بزرگ اندر آب سیب یا آب نعناع باید داد و اگر
غذا اندر معده بماند ترش گردد بگیرند زیره کرمانی و نعناع اذخر و قردمانا و فلفل از هریک یک جزو خرد بکوبند و بخریره بپزند
و قدر یکدرم اندر شراب سیب بدهند والسلام
دوغ تازه و شیر زنان و شیر خر و شیر بز تازه هر یک که بدهند سود مند باشد و آب دنبی از بنفشه و نیلوفر و خیار
کنده نیم کوفته و تراشیده کدو نیم گرم بکار باید داشت و غذا اسبیدباج با اسفاناخ و کدو و فروج بدهند و ماهی تازه
[illegible]
[illegible]
والسلام
بدهند و بگیرند موم سرخ بیخ درم روغن یاسمین بیست مثقال درم گدازند و صبر اسقوطری پنج درم افسنتین رومی و قردمانا از هریک سه درم مصطکی
و سنبل از هریک ده درم خاکستر چوب رز سه درم جمله بکوبند و بیزند و بدان موم و روغن بسرشند و بر معده طلی کنند و اگر آماس سخت باشد داخلیون
در روغن قسط حل کنند و زعفران و بادام تلخ و سنبل و اشق بدان بسرشند و بر شکم نهند والسلام
این علت کردن آبستن را افتد و او را قی باید فرمود و کرم و با نان برآید و بگیرند قاقله و بسباسه و شکر طبرزد و زیره کرمانی و نانخواه از هریک دو جزو جمله
بکوبند و بیزند و وظیفه در آب گرم بدهند و اگر در این حالت که قی آغاز کند استخوان کبوتر بچه بریان کرده بیوبانند قی ساکن گردد اما اگر این علت کسانی
دیگر را افتد قی باید فرمود و اگر خلطی بلغمی باشد آب شبت و ترب و نمک و اگر خلط صفرایی باشد سکنگبین و آب گرم و بعد از قی بگیرند حب بوطه دو درم
سوتری داخشت درم افسون و هلیله زرد و بلیله و املج از هریک پنج درم جمله اندر جبن شلشه بجای کمی تیز خذ تا بخته بجا نه و بر باد دهند و درم بدهند
آنجا که سوء المزاج گرم باشد شراب سیب و شراب غوره باید داد و غذا فروج با آب انار بخته و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد گوارش عود
و گوارش عنبر دهند و بکیرند آب به و عسل و سرکا از هریک راستا راست و سکنگبین بزنند و هر بامداد بیست درم بدهند و بکیرند زیره و تخم کرفس
و انیسون و اولشر و نانخواه و بودینه و مصطکی از هریک یک جزو بکوبند و بیزند و یکدرم در تخته بدهند و اگر صفرا و بلغم اندر معده باشد گوارش کل
بمسهل دهند و غذا فروج با بجامه و سرکه و کره بریخته و باقی علاجها در بیماری معده جوید والسلام
خاوند این علت اگر غشی کند آب سرد بر روی و باید زدن و بوی خوش چون مشک و عنبر بوبانند و ضمادی از مشک و رامک و سود و گل
و میویسن بر معده وی نهند و دست و پای وی را بمالند و عصابه بر ساقها و بازوی او بخند و رخسار او و بینا ختم کرفند و آواز بلند اندر گوش وی
کنند تا بهوش باز آید بر جند لقمه نان اندر شلشه کنند و بدهند و طیهوج و دراج بکوبند و اندر شلشه باز دیه و دارچینی بپزند و مرق
آن بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی
نیاید و ماده منقطع گردد و آرزوها بدو زایل شود اما جوع البقر علتی است که بغایت معده سرد کند و اشتهاء طعام بکلی باطل شود
البقر آنست که در شهوت کلبی قوت قوی باشد و بدن ممتلی بود و در جوع البقر اشتهی باطل گردد و بدن ضعیف شود والسلم

باید دانست که طبیبان درد فم معده را وجع الفؤاد گویند یعنی درد دل و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که فم معده بدل نزدیک است

حکم را احتیاط باید اما اگر سوء المزاج گرم باشد ریخته شدن صفرا باشد بفم معده و علامات آن آن بود که اطراف سرد شود و غشی بدید آید و سبب

که بلغم عفن بفم معده ریخته شود و قلق و بی آرامی بدید آید و این جمله از آنست که فم معده عصبیات که حسی قوی دارد و بدل نزدیک است

یا در ماشار [illegible] گرمی جگر باشد یا گرمی سینه و شش بود و فرق میان تشنگی که سبب آن گرمی سینه و شش باشد و تشنگی که سبب آن

تا آب نخورد ساکن نشود و جالینوس گوید قومی را تشنگی بر ایشان غالب شد و آب سرد ساکن نگشت و از تشنگی هلاک شدند و بعضی

نام بیماری	ابتدا اندران بسیار بدید آید					بیماریهاء معده				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	تشخیص	مداوات کلی	مداوات سهل
شهوت کلبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وجع الفؤاد یعنی درد دهنه معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تشنگی بسیار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] طعام [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناگواریدن طعام از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناگواریدن طعام از اخلاط صفراوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناگواریدن طعام [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناگواریدن طعام از اخلاط [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که از آب سیر گشتند تا هلاک شدند و بعضی در کشتی بودند و تشنگی بسیار کشیدند و آب شیرین نمی یافتند و آب دریا خوردند و هلاک شدند

و باید دانست که هرگاه که طعام از معده دیر بگذرد آنرا بطی الهضم گویند یعنی دیر هضم پذیرد و هرگاه که تمام هضم نشود آنرا تخمه گویند

وسبب درد فم معده یا در سوء المزاج گرم بی ماده بود و علامات وی آنست که اگر چیزی بر فم معده نهند درد ساکن شود و از شربتها

آن غمی عظیم باشد یا دردی سخت یا تاخیر کردن در وقت غذا باشد و این علتی سخت و بسیار باشد که بیمار هلاک شود از غایت درد و گاه باشد

اما سبب تشنگی بسیار گرمی فم معده باشد یا خشکی آن و باشد که هم گرمی و هم خشکی بود و یا بلغمی شور بود اندر طبقات معده یا در معاده ...

گرمی معده و روده و جگر باشد آنست که اگر از گرمی سینه و شش باشد بهوا خنک ساکن شود و آنچه سبب آن گرمی معده باشد

آن بود که بعضی از ایشان نار کرده بود که آنرا افعی معطشه گویند و بعضی شرابی خورده بودند گرم و معده ایشان چنان گرم گشته

مُداوات

شهوت کلبی علاجات که چهار چیز اگر خورد سیر گردد علاج نخست استفراغ باید کرد و غذاها چرب چون اسفیدباج بزیره و دار چینی پخته و جو دوابه باید داد و بقراط گوید که شراب اندرین علت سود دارد از برای آنکه معده گرم کند و اگر هم غذا از معده بجای زود بیرون کند و غذاهای غلیظ چون هریسه و پالوده

و مانند این باید داد و از چیزهای ترش و قابض منع باید کرد و اگر طبع نرم باشد گوارشن به مسک دهند و اگر سبب این علت استفراغ بسیار بود غذا اندر

وی بجند کرت باید داد و اندک اندک تا بهضم کند و موضع معده را چاره بی خشک باید و در آب سرد غسل کردن سود دارد و [illegible] باید کرد

و روغن گل و روغن سوسن در اندام مالیدن سود دارد والسلام

شاخ رزو نان پاکیزه بهم بکوبند حرارت و بر فم معده نهند و آب به و آب لسان الحمل و آب حی العالم با روغن گل بیامیزند و بر معده طلی بکنند

و چنین گویند که در روزگار بقراط ذی را این علت افتاد و طبیبان آن روزگار علاج میکردند و هیچ اثر پدید نمی آمد بقراط

گفت من او را علاج کردم آب انار و بیضه و نمک و مانند تدبیر از آن علت خلاص یافت والسلام

اگر از گرمی فم معده باشد سکنجبین ساده با آب سرد باید داد و شربت سیب و شراب ... و آب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا شراب سیب دهند و غذا از زیرباج سرکه و اندکی پخته یا آب انار و نعناع پخته یا مصوص با نعناع و اندکی گرفس پخته باید داد

و ده سیب و برترش و شیرین تعلل بکنند والسلام

شراب عود باید داد و عود و صندل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دراج [illegible] باید داد

اگر وقت تابستان باشد نی باید فرمود با تیغ صبر دهند و اگر خریف باشد دارو مسهل دهند و بعد از تنقیه معده قرص گل با کشنیز

اندر سکنجبین بدهند یا آب انار دهند و غذا از زیرباج آب غوره پخته و لیکن علاج چنان باید کرد که در ناگواریدن طعام که از حرارت

باشد یاد کرده آمد والسلام

نخست استفراغ باید کرد بحب ایارج پس بکمه قرص گل یکدرم مصطکی و عود هندی از هر یکی دانگی جمله بکوبند و بر هم زده با پنج درم

سکنجبین سرشته و بدهند و انیسون و تخم کرفس در عرق جوشانند و با اندک صافی کنند و اندر آن بدهند و اگر خلط اندر جرم معده باشد حب

صبر و حب ذهب باید داد و نیم درم قرص گوگرد اندر شراب سیب بدهند و گوارش بر مسهل موافق حال باشد و غذا

دراج مطنجن با عرق اسفیدباج دهند والسلام

نخست داروی مسهل باید داد و از غذاها که مولد سودا باشد چون بادنجان و چنو سرخ و گوشت گاو و گوشت قدید و گوشت بز و امثال

این پرهیز باید کرد و اگر سفوف اندر ما الجبن دهند صفت آن بگیرند بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درم هلیله کابلی بلیله سیاه از هر یکی

پنج درم نمک نفطی و سنگ ولاجورد از هر یکی درمی جمله بکوبند و بیزند و هر بامداد دو درم از وی با هفتاد درم ما الجبن بکشند و بدهند و تدبیر یا

بکنند تا سفوف به درم رسد و ما الجبن نیم من شود پنج روز همچنین بدهند والسلام

امّا بیماریها که در قعر معده بدید آید ناگواریدن طعامست و تخمه و قی و زلق الامعا و قی و دشش گشتن و فواق و نفخ و آروغ

الهضم گویند یعنی هضم بعد اگر در معده تباه شود و هضم نیابد و در معده دیر بماند آنرا تخمه گویند و سبب ناگواریدن طعام گرمی معده یا سردی یا ماده

بلغمی یا صفرائی یا سودائی در معده باشد والله

برمعده نهادن

هرگاه که طعامی بسیار یا طعامی بد المزاج خورده شود و در معده تباه گردد و معده برنج آید و آنچه لطیف باشد بقی دفع کند و آنچه غلیظ بود باسهال

بعضی بقی و بعضی باسهال مندفع شود و رود ه و حلق از تیزی و ترشی آن برنج آید المی در روده و معده و سوزش حلق و قلق و بی آرامی

باده ایشان ماده بسیار باشد و مستعد فساد بود اما ذرب اسهالی باشد که ماده آن خلطی رقیق بود و سبب آن امتلا که با شد باید ه بود و اید

که اگر چاره نکند طعام آن شور بود و باشد که خلطی تر بود و علامت وی تشنگی و خشکی دهان بود و از سردی تنج پدید آید اما اگر ماده شور باشد

مرضی گرست و زود دیگر در و ذرب مرضی مزمن است گاه باشد که ذرب بدور باشد چنانکه هر دو روز یا سه روز پدید آید تخست که خلط جمع

ذرب با تنج و بچه ن رود ه باشد و چون بیمار زمانی تمام بر سر قدم بنشیند اندک چیزی از وی جدا شود اما زلق الامعا علتی است که طعام

معده غالب بود و گاه باشد که بیشتر یا ز همه بر سطح معده باشد و چون طعام بجان رسد الی پدید آید و قوت دافعه پیش از آنکه طعام هضم

نام علت	آنچه اندران بسیار پدید آید					سبب	علامت	بیشتر نبض	مداوات نیکو	مداوات بسیار
باطل شدن هضم طعام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضعف معده و بسیار طعام خوردن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضعیف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زلق الامعا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فواق از استفراغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	استفراغ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فواق از امتلا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آروغ ترش اندر معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضعف حرارت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آروغ ترش پدید آید دلیلی نیک بود زیرا که آروغ ترش وقتی پدید آید که طعام در معده بماند و طبیعت در آن عملی کند اما سبب قی و دش گشتن بسیاری غذا باشد قی با

معده باشد قی پدید آید و اگر در طبقات معده باشد دل گشتن پدید آید و اگر در تجویف معده متولد شود قی دایم باشد و اگر از عضوی دیگر بمعده

اما فواق تشنج طبقهٔ اندرون معده باشد و سبب آن امتلا بود یا استفراغ یا سوء المزاج سرد چنانکه پیر را افتد یا غذای تیز یا شرابی صرف خورده

بود و آن زود تحلیل پذیرد اما سبب آروغ بادی غلیظ باشد که اندر معده قصد بالا کند و از دهان بیرون آید و سبب این باد اگر خلطی گرم باشد

و باشد که سیضه ماده صفرائی بود که از عضوی بمعده ریخته شود و طعام تباه کند و در آغاز سیضه رنجی زیادت نباشد اما چون طعام فاسد

و منش گشتن پدید آید و اطراف سرد شود و سر بینی باریک گردد و صدغها و چشم در رانده شود و این اعراض کسانی را افتد که در ایشان

ما بسیار تبا یا از غذا یا بد خوردن و ترتیب آن نگاه نداشتن پدید آید و باشد که سبب آن خلطی شور بود که بمعده ریخته شود و علامت آن بود

نباشد تنج پدید نیاید بلی قوت ضعیف گرداند و فرق میان ذرب و سیضه آنست که سیضه با قی باشد و در ذرب قی نباشد و دیگر آنکه سیضه

شود و بمعده یا روده ریخته شود چنانکه در نوبتها هرگاه که خلط جمع شود تب پدید آید و باشد که سبب ذرب طوبتی بلغمی باشد در روده و این

هنجار که خورده باشد از زیادت جدا شود و طبیعت آن هیچ عمل نکرده و سبب آن ضعف قوت ماسکه باشد یا سوء المزاج سرد و تر باشد که بر

پدید آید از دفع کند و علامت وی آن بود که در دهان بثرها بر آید و دهان گرم و خشک باشد و بقراط گوید که هرگاه که صداع و زلق الامعا

مداوات

قی باید کرد و اگر چاره قی نتواند کرد گوارش بسهل اندر آب گرم و اندکی روغن بادام باید داد و اگر وقت تابستان باشد

آب سرد بر اندام ریختن سود دارد تا حرارت از بیرون تن باز گردد و طعام هضم کند و اگر گوارش نیره دهند صواب باشد و

خواب بسیار و ریاضت معتدل فرمایند و خرقهٔ گرم کرده بر معده نهند و بخش از غذا اندک گرمابه روند و آب گرم بسیار

بر معده ریزند و روغن بادام اندر [illegible] و بعد از گرمابه غذا اندک دهند و اگر به گرسنگی صبر کند سخت موافق باشد

آب سرد و آب به و روغن گل و روغن [illegible] بر معده طلا باید کرد و بوبیا خوش چون صندل و عرق و کافور و سیب و بی بویانند و اگر اسهال باشد

از معده بکرد و چنانکه غشی آرد آب سرد و عرق بر روی بیمار میزنند و دست و پای وی بمالند و ساقها و بازوهای وی ببندند و چون هوش باز آید

یا شراب سیب ترکنند و بدهند و قرص کافور و دواء [illegible] اندر [illegible] سماق و بارها سیب اندر وی کنند و [illegible] مرق آن ترکنند و بدهند و اگر

حرارتی پدید آید شربت انیسون اندر آب سرد باید داد و صندل [illegible] بسایند و بر معده طلا کنند و اگر قی بلغمی باشد [illegible]

[illegible] کند و گوارش [illegible] باید داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گشکاب سرد کرده با روغن بنفشه باید داد و شیر عم تر نرک با جلاب و روغن بنفشه دهند و آب کدو با جلاب و روغن گل

و آرد جو و آب خیار و آب حی العالم و خطمی و آب کدو با روغن بنفشه

بیامیزند و بر معده طلا کنند والسلام

نخست قی فرمایند و تخم کرفس و انیسون و نانخواه از هر یک راست راست بکوبند و بیزند و دیناری

اندر آب نعناع بدهند و اگر آنچه بقی بر آید صفرا باشد جوارش شاهی

و شکر طبرزد و روغن بادام بدهند والسلام

نانخواه و تخم کرفس و رازیانه از هر یک درم زنجبیل و دارچینی و کندر و از هر یک درمی بود تخم کرفس و نمام و تخم سندان

از هر یک درمی و نیم جمله بکوبند و بیزند و بکدرم اندر ماء العسل بدهند و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید شرودیطوس و گوارش

عود و مانند این باید داد و اگر طبع نرم بود تخم اسفندان بریان کرده وزیره کرمانی اندر سرکه کرده و بریان کرده باید داد

و اگر آروغ بسیار با خفقان فرمایند و زنجبیل پرورده و گوارش [illegible] اگر آروغ [illegible]

یا بدی آن چنانکه تیز بود یا تلخ و معده از آن برنج آید و آن را دفع کند و گاه باشد که سبب آن ماده تیز باشد در معده و این باد اگر در تجویف

آید قی گاه گاه باشد و از لون قی توان دانست که خلط از کدام نوعست و گاه بود که سبب تحران بیماریها باشد و آن را باز نباید

شود و فواق پدید آید اما سبب تلخ و قواق که در معده پدید آید ضعف قوت هاضمه باشد و گاه بود که سبب تلخ غذاها بد چون باقلی و لوبیا

آروغ دخانی بود و اگر خلطی سرد بود آروغ ترش بود و گاه باشد که غذا بسیار خورده شود و حرارت معده از هضم آن عاجز آید و در معده ترش

گردد و آروغ ناخوش آید والله اعلم

بیماریها و آفتهای رودکانی اسهالست و زحیر و قولنج و کرمان خرد و بزرگ و بیچیدن ناف اما اسهال بعضی با خون بود و بعضی بی خون آنچه رطوبت لزج که بر سطح اندرون رودها اندوده باشد تیز اشده و چون سطح روده برهنه شود تیزی خلط آزارش کند و اسهال خون پید داشت که چرب رود ده خورده شدست و علاج دشوار پذیرد و از آن پس خون از رگها آید و گاه باشد که زرد ابی پالاید که دو ماده مانند دردی آید و آن سودا سوخته باشد و این هر دو نوع مهلک باشد خاصه که با کند باشد اما علامت قرحه روده آنست که بحش مستقیم و اگر اندکی آمیخته باشد باید دانست که قرحه در روده اعور است و لون و فرق دیگر آنست که اگر قرحه در روده مستقیم آنست که خون صافی بود و با براز آمیخته نباشد و نخست بیچون غساله لحم باشد یعنی بیچون آبی که گوشت تازه در وی شوید

بیماریهاء رودکانی و مقعد

نام بیماری	آنچه اندر آن بسیار پدید آید	سبب	علامت	استفراغ	داروی [illegible]	داروی [illegible]
زحیر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسهال خون که از رودکان آید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسهال خون که از جگر باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قولنج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ایلاوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کرمان دراز و خرد و سر کدو دانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بواسیر و [illegible] سر مقعد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که اسهال روده هموار آید و با خراطه باشد و اسهال جگر بسیار اندک و بی خراطه باشد و دیر دیر آید و باشد که در جانب جگر المی باشد و گاه باشد روده قولون بدید آید و سبب آن بلغمی غلیظ باشد که در طبقات قولون جمع شود و بادی از آن بلغم برخیزد و در میان طبقات و لیفها آن ترش بود و زیر ناف تیز شود و بیمار چنان پندارد که روده می سوراخ میکند اما علامت قولنج ریحی آنست که گرانی نباشد و درد از جای آن اما سبب و تب است و تشنگی و سوزش و تیز گشتن وی صفرائی و بیمار چنان پندارد که سوزن بود و این بدترین انواع قولنج و علاج صعب و هلکات خاصه که نقل از علتی خداوند علت بیرون آید و گاه باشد که درد کرده باد در قولنج مشتبه شود و فرق آنست که درد و سرگاه که بواسیر ظاهر بود مجمع بر منعقد گشته با متعدد بازگرده و بیک موقف باشد که از کدام نوعست اما علامت آماس در دحت

با خون بود و بعضی از جگر باشد و بعضی از روده و آنجا از روده باشد سبب آن اسهال صفرائی باشد که بروده گذرد و تری وی آن آید و چون مدتی اسهال دراز کرده بارها پوست بیرون آید و آنرا اثاری خراطه گویند و هرگاه که خراطه بارها گوشت بزرگ باشد پاره و بسیار بود که همچون چیزی گداخته باشد بلون و قوام و سبب آن حرارتی باشد که بیچید روده سکیدا از دو چون حرارت بیشتر اثر کند ناف نباشد اما سوزشی پدید آید و تقاضا بر خاستن کند پس اگر آنچه بیرون آید با براز آمیخته باشد باید دانست که قرحه در روده باشد سوزش در زیر ناف بود و اگر در روده ها باریک بود سوزش در حوالی ناف باشد اما علامت اسهال خونی که از جگر آید پس سرخ شود و دیگر سیاه گردد همچون سودا و فرق میان اسهال خون که از جگر باشد و اسهال خون که از روده بود آنست

مداوات

[illegible]

که از جگر آید یا صفرا آمیخته بود و در روده ریش کند و خراطه بیرون آید پس طبیب باید که این فرق بداند اما قولنج دردی صعب بود که در روده خشک شود و درد صعب پدید آید و باشد که سبب قولنج بادی شده باده یا آماسی اما علامت قولنج بلغمی آنست که طبع گرفته باشد و بجای میشود و بول سبک بود و بر سر آب باستد و همچون سرگین گاو باشد و با پیچش ناف و پشت گشتن و قرار نبود اما علامت قولنج که سبب بسیار بود که این قولنج سبب ایلاوس بود و آن قولنجی بود که در روده ها باریک افتد و ایلاوس یونانیست و معنی وی آنست که خداوند آن قولنج سخت تر و دایم تر باشد اما درد کرده آهسته تر بود و در موضع کرده باشد اما بیماریها مقعد بواسیرست و شقاق و آماس و همچنین بول بود و اگر آماس گرم باشد آن موضع سرخ بود و از علتی خشک راحت یابد والسلام

اما بیماریها جگر بعضی آنست که خاص بود جگر را و بعضی بمشارکت عضوی دیگر باشد اما آنچه خاص است جگر را ضعیفی آنست و سده و آماس
غذا جذب نتوان کرد و علامت وی آن بود که طبع نرم و ثفل سفید باشد دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف گردد و عصاره غذا که
باندامها فرستد و نیج و استسقا بدید آید در جمله سبب ضعیفی قوت جگر تری بافراط باشد یا سردی یا خشکی یا گرمی و آماس جگر
محدب متعفنست و آنرا جوف خوانند و باز افواه آن رگ افتد که در جانب مقعر متعفنست و ازا ابواب گویند اما

بیماریهای جگر									
نام بیمار	آنچه اندران بیمار بدید آید				سبب	علامات	تدبیر ربیع	مداوات یکی	مداوات سهل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
اندر جگر سوء المزاج گرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج سرد اندر جگر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندر جگر سوء المزاج تر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج خشک اندر جگر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندر جگر آماس گرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس سرد اندر جگر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندر جگر آماس بادی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سده اندر جگر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اطراف آماس فرو تنگی نفس اندک بود و علامت آماس که در محدب جگر باشد سرفه سخت و تنگی نفس و گرانی اندر زیر دنده
بر شکل هلال بود و فرق میان آماس جگر و آماس عضله جگر آنست که آنجه بر جگر بود هلالی بود و باقی آماسها مربع یا طولانی

وآنچه بمشارکت عضوی دیگر بود استسقاست و ضعیفی جگر از چند وجه است یکی آنکه قوت جاذبه ضعیف گردد و عصاره
بوی رسید نگاه نتواند داشت و علامت وی آنست که در بول ثفل پدید آید و سوم آنکه قوت هاضمه ضعیف شود و کیلوس
بعضی سرد باشد و بعضی گرم بود و علامت وی چند جایگاه یاد کرده آمد اما سده جگر بعضی در افواه آن رگ افتد که در جانب
است علامت آماس که در مقعر جگر باشد ضعیفی شهوت طعام است و قی صفرائی و زنجاری و غشی و گرمی طبع و سردی

مداوات

قرص طباشیر و سکنجبین و آب کاشنی و آب ورد و آب غوره و آب کدو باید داد و ضمادی از صندل سپید و صندل سرخ و آب کاشنی و آب حی العالم و آب کدو
و تراشه کدو و روغن گل و موم سپید بر جگر نهند و تخم و پوست بلیله زرد و دانگ معجون گل و طباشیر از هر یک پنج درم ریوند چینی سه درم افیون
دو درم بکوبند و بیزند و سه درم با پنج درم شکر طبرزد در ماء الجبن دهند و غذا فروج و زیره با تخم مامیثا تازه و سرکه دهند و از میوه ها اناردانه
سوافق بود و اگر تب باشد مزوره آب دهند و اگر سرفه باشد خورده از ماش و اسفاناخ و کدو دهند و اگر طبیعت نرم باشد قرص طباشیر
بسته با شراب مورد یا شراب به یا مزوره سماق باید دادن تا نافع بود ان شاء الله تعالی

قرص لک و سکنجبین عسلی باید داد و مربا دادن با زنجبیل پرورده بیاید خوردن و ضمادی از سعد و اذخر و قسط و سنبل و صبر و بابونه و افسنتین و اکلیل
الملک بروغن قسط یا شبث سرشته بر جگر نهند و غذا فروج با نخود و زیره و شبث و دارچینی پخته دهند و اگر فروج مطبخه کنند و اندکی شبث اندر آن کنند
و بدهند صواب باشد و اگر ماش بنوشند و مربای مواقق بود داد و اذخر و سنبل و مرزنگوش در آب بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر جای
غذا خوردن بر جگر نهند و چنین گفته اند که اگر جگر گرگ خشک کنند و با زرد او بدیدهند در درد جگر که از گرمی باشد سود
دارد و السلام

از غذاهای تری فزاید چون ماهی و شیر و حلوا و پالوده پرهیز باید کرد و بیشتر از غذا ریاضت فرمایند و پس از غذا حرکت نباید کرد و غذا
اندک باید خورد و بر گرسنگی و تشنگی صبر باید کرد و سود دارد تخم کرفس سه درم زرنباد و درم سنبل و اسارون و عصاره غافث و عصاره افسنتین
از هر یک درمی تخم کرفس و انیسون و رازیانه و اذخر از هر یک نیم درم زعفران دانگی جمله بکوبند و بیزند و قرص سازند و مربا دادن با
شراب کرفس دهند و ضمادی از صبر و سرگین بز و قسط و مشک بسرکه و آب کرفس سرشته بر جگر نهند و بابونه و در بعید اندر آب
بپزند و بدان آب می شویند و در آب شور غسل کردن سود مند باشد والسلام

مربا دادن با گلاب و شکر طبرزد باید داد و بعد از آن شراب خشخاش و اناردانه و عناب و سپیستان و غذا ماجه بره و مرغ و فروج با اسفاناخ
و کدو و حلوا از شکر و مغز بادام و خشخاش تر و مغز تخم کدو و خرفه و آب حی العالم و عرق و آب مغز کدو و آب تراشه کدو و روغن
بنفشه تر کنند و بر جگر نهند و اندر گرمابه آبزنی از بنفشه و نیلوفر و ورق کدو و پوست خشخاش بکار دارند و روغن بنفشه اندر
بدن می مالند و اگر آب خیار و کدو دهند سود مند باشد والسلام

نخست گلاب و سکنجبین و آب انار باید داد و طبیعت نرم داشتن بمغز خیار چنبر و ترنجبین و ضمادی از آب کشنیز و آب کاشنی و آب حی العالم و تراشه کدو و صندل
و گل و کافور بر جگری نهند و بعد از چند روز بابونه و خطمی و آرد جو و روغن ضماد دیگر سازند و اگر آماس اندر محدب جگر باشد دارو ها باید داد که بول براند و قرص
در سکنجبین و آب کاشنی و آب عنب الثعلب بدهند و اگر آماس اندر مقعر جگر باشد دارو مسهل باید داد چون مغز خیار چنبر و آب کاشنی و روغن
بادام و قرص طباشیر نرم و در سکنجبین و مغز خیار چنبر در ماء الجبن و کتیرا و هلیله کابلی و بلیله زرد از هر یک پنج درم تخم کاشنی و تخم کشوث و تخم خیار
و خیار بادرنگ از هر یک درمی زرآوند نیم دینار بکوبند و بیزند و دو درم درست درم ماء الجبن دهند والسلام

قرص لک و قرص افسنتین اندر سکنجبین باید داد و اگر آماس نرم باشد سوم روغنی از روغن قسط بسازند و نبات اندر وی کمانند و تخم کرفس و بخور
و قردمانا و صبر و ج اذخر و سنبل و مصطکی و بوره ارمنی از هر یک جزو موافق حال باشد بکوبند و بیزند و بدان سرشته و بر جگر طلی کنند و از غذاها
تری فزاید چون شیر و مانند آن پرهیز باید کرد و اگر آماس سوداوی باشد طبیخ افتیمون دهند و اگر از گرمی ظاهر باشد ماء الجبن و سکنجبین بزوری
و سپید و سپیده مرغ و روغن بنفشه و موم سپید اندر هم کنند و بنفشه خشک و مصطکی با آن بسرشته و بر جگر می نهند والسلام

ضمادی از حلبه و برگ تخم مرو و بادرنگ و بیخ کرفس و غبار آسیاب و بابونه و اکلیل الملک و بنفشه خشک و اندکی مصطکی و سرکین کبوتر بپزند و با
روغن بنفشه و موم بسازند و بر جگر نهند و اگر تب باشد طبیخ ذوفا و حاشا و بیخ کرفس و بیخ رازیانه دهند تا ماده را بپزد پس اگر
باشد مغز تخم خیار و مغز تخم خیار زه و مغز تخم کدو از هر یک پنج درم نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و رب السوس از هر یک درمی نیم جمله
بکوبند و بیزند و مربا دادن سه درم اندر شراب بنفشه بدهند و غذا ماجه بره با اسپیدباج بدهند با مزوره از اسفاناخ و خیار و
و کشک جو و روغن بادام و دهند و چون نرم باشد و قرص خشخاش و شراب عناب دهند و غذا حسو جو با روغن بادام و

اگر سده اندر محدب جگر باشد دارو ها باید داد که بول براند چون قرص افسنتین و قرص زرشک اندر سکنجبین و از چیزها شیرین پرهیز باید کرد و غذا ها چیزها
که آب رود باشد گرد و باشد و بعد از غذا حرکت نباید کرد و اگر سده اندر مقعر جگر باشد مطبوخ باید داد چون گوارش و حب
مسهل بکار باید داشت و بگیرند بابونه و اکلیل الملک و برنجاسف از هر یک پنج درم تخم کرفس و نانخواه از هر یک سه درم مصطکی و سنبل
و اسارون از هر یک دو درم بادام تلخ سه درم جمله بکوبند و بیزند و ضماد سازند چون بعد حالی باشد بر جگر نهند نافع بود ان شاء الله تعالی

پهلو و سخت زبان زرد باشد و اندک اندک رنگ متغیر شود و باخر سیاه شود و چون دست بر جگر بمالند از اغلظ یابند و آماس
باشد و یک طرف آن سطر باشد و یک طرف باریک والله اعلم

استسقا سوء المزاج سرد باشد که بر جگر مستولی گردد و ازین سبب خون بد تولد کند یا ضعیفی معده باشد چنانک طعام نیک هضم و ی نرمی طبع باشد و یا ضعیفی کرده. چنانکه آب که با خون آمیخته باشد جای جذب نتواند کرد و خون آب ناک باشد اسهال و از ان چنان بود که باد در شکم گرد آید و شکم را آماسیده و سوم لحمی گویند و سبب آن ماده. بلغمی بود که بر اعضا مستولی گردد یا آماس صلب گرم که جگر ضعیف کند و این قاتل باشد از بهر آنک اگر داروی گرم دهند حرارت زیادت کند و اگر داروی سرد دهند استسقا نیابد اما بیماری زهره یرقان باشد و سبب آن یا سده زهره باشد و علامت وی آنست که قاروره زرد و ثقل سپید بود و یا تپی و اسهال صفرا سپید و گرانی در جانب راست و یا گرمی جگر باشد و علامت وی آنست که قاروره سرخ باشد و بر آن

نام	آنچه اندران بسیار بدید آید				سبب	علامت	شروع	مداوات کلی	مداوات جزئی
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]					
استسقاء لحمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استسقاء زقی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استسقاء طبلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استسقاء ناری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یرقان زرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یرقان سیاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوء المزاج گرم اندر سپرز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] سپرز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تولد کند وگاه باشد که در بحران بیماریها گرم یرقان پدید آید و علامت وی آنست که در رنجی صفرائی و در روز بحران پدید آید و تمامه بیماری از بن جمله صفرا کرد و اما بیماریهای سپرز سده باشد یا ضعیف آن و آماس و باد غلیظ که اندر آن باشد و هرگاه که قوت جاذبه سپرز ضعیف شود یا سرد باشد اما سبب سده خلطی غلیظ لزج بود که در مجاری آن بماند و علامت وی گرانی سپرز باشد و بسیار باشد که سبب و علامت وی لاغری بدن باشد و فراط کو ید که هرگاه که سپرز بزرگ شود بدن لاغر بود و چون سپرز لاغر بود بدن فربه باشد و هرگاه که خلط نیک باشد بدن از آن غذا صلاح یابد و فربه گردد

نتواند کرد و کیلوس خام بجگر فرستد و جگر از و بختن آن عاجز آید و همچنان ناپخته باندامها دیگر فرستد و استسقا پدید آید و علامت وی سبب استسقا شود و اما استسقا از سه گونه باشد یکی را تبانی زقی گویند و این چنان باشد که آب در شکم گرد آید و دوم طبلی باشد در جگر و علامت وی گرفتگی طبع و سرفه باشد و یا سده باشد در جگر و یا تپهاء مزمن بود و یا از خوردن آب بسیار و یا عمار استسقا قوی گردد پس علاج دشوار پذیرد و بباید دانست که هرگاه که خداوند استسقا را سرفه یا اسهال صفرائی پدید آید خلاص زهره باشد چنانک صفرا جذب نتواند کرد و علامت وی گرانی جگر باشد و یا آماسی بود در جگر و علامت وی جست و تپی کنی زرد باشد و بباید دانست که یرقان که سبب آن گرمی جگر و کمابدن باشد بیکبار پدید آید و باقی انواع یرقان اندک اندک

مداوات

از غذا ماء الشعیر قوانند چون شیر و دهن و حلوا انگه پرهیز باید کرد و غذا لطیف چون فروج و طیهوج و تیهو و خوراکهای پخته اندک باید داد و بر تشنگی صبر باید کرد و آب برف نشاید که خورد و پیش از طعام اندر آفتاب گرم ریاضت فرمایند و پس از طعام آسایش صفت سفوفی بگیرند تخم کرفس و انیسون و رازیانه و عصاره غافث و افسنتین رومی و سنبل الطیب از هر یک درمی و راوند چینی و لک از هر یک نیم درم و مهک یک درم جمله بکوبند و به بیزند و دو درم بیش بدهند و ز... صفت طلی بگیرند بابونه و اکلیل الملک و وارد جو و سرگین بز از هر یک ده درم صبر و بیخ کبر و قسط از هر یک پنج درم مصطکی و سنبل و اسارون و افسنتین از هر یک دو درم بکوبند و به بیزند و با سرکه و آب کرفس و آب رازیانه بسرشند و بر جگر اندام طلی کنند ... چنانکه استسقا طبلی باید کرد ... مصطکی از هر یک دو درم انیسون و ... از هر یک ... نیم راوند چینی و عصاره افسنتین و عصاره غافث و بیخ سوسن آسمانگونی از هر یک درمی بکوبند و به بیزند و با آب بسرشند و ... بدهند و آب باید داد ... حنظل ... صبر ... سرگین گاو ... زهره گاو ...

از غذا آماء با شد اگر پرهیز باید کرد صفت حبی بگیرند ایارج فیقرا دو درم غاریقون و نمک نفطی از هر یک درمی تخم کرفس و انیسون و نانخواه و بیخ اذخر و عصاره غافث و مازریون از هر یک نیم درم عصاره افسنتین یک درم جمله بکوبند و به بیزند و با آب بسرشند و حب سازند و دو درم بکار برند نیم گرم فرو برد و بگیرند اکلیل الملک و بابونه و مرزنگوش و بادنجویه و سعتر و رازیانه و انیسون و دوقو و تخم سداب و اسارون و سنبل جمله بکوبند و به بیزند و بر روغن شبت بسرشند و بر شکم طلی کنند و ...

... اگر سبب یرقان بحران بیماریها گرم باشد ... و اگر سبب یرقان حرارت جگر باشد قرص طباشیر ... آب انار و آب خربزه دهند ... طباشیر و ترنجبین ... سکنجبین ... و اگر سبب یرقان ... اقسنتین دهند ...

بگیرند بلیله سیاه دو درم افتیمون و غاریقون از هر یک درمی نمک نفطی و صبر از هر یک دانگی بکوبند و به بیزند و دو درم بر سر ماء الجبن دهند و اگر ... گل سرخ ... آب ... گرم کنند ... و صافی کنند ... سود مند باشد و اگر ... سرخ بکوبند و به بیزند و به آب رازیانه و بول کودکی نابالغ بسرشند و برق باز خورد نافع بود و اگر اندر صلابتی باشد ضمادی که اندر بیماریهای سپرز یاد کرده آید بر شش نهند نافع بود ان شاء الله تعالی

بگیرند بلیله سیاه و گل سرخ و زرشک از هر یک پنج درم طباشیر ده درم خرد بکوبند و دو درم از آن بر سر ماء الجبن بدهند و نخاله گندم اندر سرکه بپزند و پاره نمد بدان تر کنند و بر سپرز نهند و اگر ورق گز و سعتر بکوبند و به سرکه بسرشند و بر سپرز نهند سود مند باشد والسلام

اگر با ستفراغ حاجت آید بگیرند بلیله سیاه و شاه تره و سکنگبین و بادآورد و کما خافق و انیسون و رازیانه از هر یک چندانک حاجت باشد بپزند و بپالند و صافی کنند و نیم درم ترید سپید و نیم درم غاریقون و نیم درم ایارج فیقرا در صد درم از ین آب بدهند و غذا طیهوج و دراج و نخاله و کرویا و دارچینی تخم دهند با نان خشکار و شراب شلث باید داد و نقل بادام تلخ و حب صنوبر و از هریسه و برنج بشیر و عطار و زلابی و مانند این پرهیز باید کرد و نخاله و سداب در سرکه بپزند و چون معده خالی باشد بر سپرز نهند والسلام

بدان زایل شود و بیمار راحت یابد و باشد که کسی را داروی گرم قتال دهند و یا حیوانی زهردار زخم کند و یرقان تولد کند از بهر آنکه اخلاط و یرقان سیاه پدید آید و اگر قوت باشد ضعیف شود و اسهال سودائی پدید آید در جمله سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم یرقان سیاه عظیم گردد اما علامت باد که در سپرز باشد تمدد است اما آماس سپرز بعضی گرم باشد و بعضی سرد و از بهر آنک بزرگی سپرز دلیلست بر بدی اخلاط و بدن از خلط بد فربه نگردد و لاغری سپرز دلیلست بر آنکه اخلاط بدن نیکست والله اعلم بالصواب

بجارها کرده. اما پس گرم و سرد است سنگ و ریگ و بول خون و سلس البول و قرحه اما علامت قرحه آنست که با بول ریم
تولد سنگ و ریگ آنست که خلطی غلیظ آنجا جمع شود و حرارت کرده تری آن نشف کند و بروزگار چون سنگ شود خاصه که
پدید آید و باشد که درد بود. و جگر و مفاصل پدید آید و جالینوس گوید شخصی را دیدم که او را سرفه سخت بود و بیچاره کرد
و هم او گفت که بر وی شخصی سلعه پدید آمد و آنرا بشکافتم و سنگی بیرون آوردم اما بزرگی این سنگها را حدی نتوان نهاد بلی وقت
بعد از سه روز و پانزده دینار بود و هم او گوید که از معتمدی شنیدم که آن وقت که بیرون آمد وزن کردندی دو دینار

نام علتها	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				بیماریهاء سپرز و گرده				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	منضج	مداوات کلی	مداوات سهل
سوء المزاج سرد اندر سپرز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]
آماس سرد اندر سپرز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]
سنگ اندر گرده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر گرده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد باسلیق	[illegible]	[illegible]
آماس صلب اندر گرده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]
بول خون	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد باسلیق	[illegible]	[illegible]
بول ریم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلس البول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون سقطه و ضربه یا از اندرون باشد که سبب آن ضعف قوت ممیزه گرده باشد یا ضعف قوت ماسکه رگها باشد
از گرده باشد یا از شانه و سبب وی آنست که نخست آماس گرم بود و آن وقت که ریم کند لرزه و سرما در بون

و بارها پوست سنگ بیرون آید و گاه باشد که پارها گوشت بیرون آید و آن وقت باشد که گوشت گرده خورده شود اما سبب
مجاری تنگ باشد و بول غلیظ آنجا می ماند و رقیق می پالاید و بباید دانست که سنگ و ریگ بیشتر در گرده و مثانه
و سنگی از حلق وی برآمد و بدان خلاص یافت و جراحی چنین گفت که وقتی سنگی از پشت پای شخصی بیرون آوردم
باشد که عظیم بزرگ باشد و صاحب کامل گوید در بیمارستان عضدی سنگی از مثانه زنی بیرون آمد و آنرا وزن کردند
بود اما لون بعضی زرد باشد و بعضی چون زرنیخ سرخ بود و بعضی بلون خاکستر باشد اما سبب بول خون یا از بیرون باشد

مداوات

اگر باستفراغ حاجت آید بگیرند هلیله سیاه و شاهتره و [illegible] و بادآورد و گیاه [illegible] و افسنتین و رازیانه از هر یکی آنچه کفایت
بود و بسرند و بمالند و ترنجبین سپید و غاریقون و ایارج فیقرا از هر یکی نیم درم اندر صد درم از این مطبوخ بدهند و غذا طیهوج
و دراج بسرکه و اسکباجه و کرویا و دارچینی پخته دهند و نان خشکار دهند و شراب مثلث و نقل بادام تلخ و حب صنوبر [illegible]
و برنج بشیر و قطایف و زلابی پرهیز باید کرد و بگیرند نخاله و سداب اندر سرکه بپزند و چون معده خالی باشد بر سپرز نهند والسلام

هر بامداد قرص کبر اندر سکنجبین باید داد و بگیرند حلبه و تخم کتان و آرد جو و آرد باقلی و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] اندر سرکه [illegible] و بمالند [illegible] بر سپرز نهند و اگر سبب آماس [illegible]
[illegible] اندر سرکه [illegible] خشک کنند [illegible] و اندر تنوری [illegible] بنهند تا پخته گردد و بگیرند از این
[illegible] سکنجبین [illegible] والسلام

از غذاها غلیظ دست باید داشت و غذاها لطیف چون دراج و فروج باید داد و نان خشکار [illegible]
[illegible] و اکلیل الملک [illegible] و روغن [illegible] بالند و خربزه و خیار [illegible]
و خیار زه خوردن موافق باشد [illegible] سکنجبین [illegible] و اگر [illegible] علاج
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] حلبه و خطمی و تخم کتان [illegible]

[illegible] تخم خیار [illegible] از هر یکی [illegible] بگویند [illegible] جلاب [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] و صندل [illegible] کاشنی [illegible]
[illegible] و آب [illegible] روغن بنفشه [illegible] و سرکه [illegible] صواب باشد [illegible]
[illegible] حلبه و خطمی و اکلیل الملک [illegible] تخم کتان [illegible]
[illegible]

بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی پنج درم و تخم خطمی و تخم خیاری و بنفشه و بابونه از هر یکی چهار درم [illegible]
در آب گرم بکند [illegible] و اگر حرارتی باشد [illegible] اندرین ضماد
نباید کرد و بگیرند مغز تخم خیار زه و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم خطمی و تخم خیاری از هر یکی [illegible] بکوبند
و [illegible] درم [illegible] شراب بنفشه [illegible] و غذا [illegible] بروغن بادام باید داد والسلام

بگیرند مغز تخم خیار زه و مغز تخم خیار بادرنگ و تخم [illegible] از هر یکی پنج درم [illegible] از هر یکی چهار درم [illegible] دینار [illegible]
[illegible] از هر یکی دو درم [illegible] بکوبند و به بیزند و پنج درم [illegible] و بلعاب [illegible]
[illegible] آب [illegible] و غذا [illegible]
[illegible] باید داد والله اعلم

بگیرند مغز تخم خیار بادرنگ و خیار زه و تخم کتان از هر یکی سه درم [illegible] و گل ارمنی از هر یکی دو درم خشخاش چهار درم بکوبند و هر بامداد [illegible] درم
به شراب خشخاش دهند و اگر با این تدبیر ریم پاک نشود قرص خشخاش اندر شیر خر باید داد صفت سفوفی بگیرند مغز تخم کدو و مغز تخم خیار
و مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار زه از هر یکی چهار درم [illegible] و صمغ عربی از هر یکی دو درم [illegible] خشخاش سپید و خشخاش سیاه
از هر یکی سه درم [illegible]
[illegible] والسلام
[illegible] شراب خشخاش [illegible] شراب [illegible] جلاب [illegible] قرص کافور [illegible]
حرارتی عظیم باشد قرص کافور به شراب انار باید داد و غذا [illegible] باید داد و خیار [illegible] خربزه
خیار و خیار زه خوردن سود دهند [illegible] صفت قرصی بگیرند [illegible]
[illegible]
چنانکه چون نگاه نتوان داشت و با بول بیرون آید و این بی درد باشد و اگر درد بود اندکی باشد اما ریم که با بول بیرون آید
بیشتر شود والله اعلم

بیماریهاء مثانه رنگ که دردی پدید آید و تر حه و چکیدن بول و سوزش آب تا خرج گرفتگی آن و بیرون آمدن بول بی ارادت آما علامات
این جمله علامات ریگ مثانه است و اگر کسی را سنگ افتد گر ریگ در مثانه است یا آماس بیمار را ابزاید تا پشت باز خسید و پایها
خواند بکار باید داشت اگر با این علاجها بول با آسانی نیاید باید دانست که سبب گرفتگی بول ریگ مثانه است آما علامت
کیز ضعیف قوت دافعه است چنانکه جرم مثانه سترخی گردد و بول دفع نتواند کرد و علامت وی آنست که اگر بیمار پشت باز
و شده پدید کند و علامات وی آنست که ته پر با غلیظ رقیه باشد و یا ریم و یا خونی بسته بود که مجری بول ببندد و یا خلطی تر بود
بستر میزیدن ضعیف قوت ماسکه باشد و سترخی شدن آن عضله که دهانه مثانه نگاه میدارد و باشد که آن مهره پشت که برابر

لط

نام علت	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				سبب	علامات	تشخیص	مداوات کلی	مداوات جزئی
بیماریهاء مثانه و خایه و صفاق شکم									
ریگ اندر مثانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس پیش مثانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه اندر مثانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عسر البول و سوزش آن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بیرون آمدن بول بی ارادت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فتق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس کیس اندر خایه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس پوست خایه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

واین علت درحوالی ناف افتد و ثرب وی با روده بیرون آید و آنرا فتق مراقی گویند یا در پیغوله ران افتد و ثرب یا روده بیرون
درخایه و باشد که این منفذ فراخ گردد و روده بخایه فرود آید و آنرا قیله الامعا گویند و سبب این علت حرکتی مفرط باشد یا خلطی
اگر آنچه بیرون آمده باشد بجای خود باز شود فتق باشد و اگر همچنان بماند آماس بود آما سبب بیرون آمدن ناف یا خلطی غلیظ
باشد یا از شکافته شدن شریانی بود و علامت وی آنست که لون آن موضع بنفش باشد و یا رطوبتی باشد و علامت وی آنست
وچون بفشارند بجای خود باز شود و هرگاه که خداوند این علت در گرمابه رود بزرگتر شود آما بیماریهاء اعضاء تناسل بعضی در قضیب
در پوست بیرونی او بود و بعضی در رگها و پوست بود آما آنچه در جرم آن باشد انواع آماس بود و ضعیف شهوت مجامعت و سیلان

رنگ مثانه خارش قضیب است و نعوظ بی شهوت و استرخا بی سببی و درد مثانه و نواحی آن و قاروره رقیق سپید خام و عسر البول
بود و بر کمر دو سنگ بخسبانند و زیر او را بآب نیم گرم و روغن بمالند اگر با این تدبیر بول بیرون نیاید آلتی که از بهر این کار ساخته اند که آنرا قاثاطیر
آماس مثانه گرفتگی طبع و عسر البول و درد ناف و چون دست بر آن موضع نهند آماس ظاهر باشد آما سبب عسر البول و چکیدن
خسبد و مثانه وی بیفشارند بول بیرون آید یا آماسی بود در عضله مثانه یا ورم مثانه و یا خلطی غلیظ لزج بود که در مجری بول بود
که مثانه را لکز دو علامت وی قاروره سرخ باشد و سوزش طرف قضیب آما سبب بیرون آمدن بول بی ارادت و در
مثانه است از جای خود بیرون آید و این علت تولد کند آما صفاق پوست شکم باشد و مجاری وی فتق است و خرق

مُداوات

غذا اندک و لطیف باید داد و از غذاهاء غلیظ پرهیز کردن و بگیرند حجر الیهود و الکمه سوخته جمله بکوبند و بخورند و آنرا بگنگبین بدهند و اگر سنگ اندر مجری بول
گرفته شود بیمار بر کرسی نشیند و آب نیم گرم زیر او میریزند و آلتی که آنرا قاثاطیر گویند بروغن بنفشه چرب کنند و با حلیل اندر کنند و چون با حلیل قضیب
رسد میل آن برابالا کنند تا ساعتی جسد آن نرمتر که آلت بموضعی فراخ رسید پس آن چوب که اندر میان قاثاطیر باشد بکشند که بول بیرون آید و اگر
احلیل ریش گردد شاف ابیض افیونی بکوبند و بشیر دختران بسایند و در احلیل چکانند و اگر با این تدبیر سنگ بیرون نیاید فم مثانه بباید شکافت
و سنگ بیرون آورد و این خطری عظیم باشد والله
اگر آماس از سببی بیرونی باشد چون زخمی و ماننده آن نخست فصد باید کرد و روغن بنفشه با آب نیم گرم اندر آن موضع بمالند و اگر بول گرفته شود و مثانه
بیاماسد و درد کند قضیب و اگر از سببی اندرونی باشد نخست آب نیم گرم و روغن بنفشه اندر نشیند بس بگیرند حلبه و تخم کتان و آرد شیلم و بابونه
و بنفشه و اکلیل بکوبند و با پیه مرغ و طبیخ انجیر سرشته و برش نهند سفوفی بگیرند تخم ترک و مغز خیار و خیار زره و مغز تخم کدو و مغز تخم
و تخم خطمی و تخم خیار از هر یک راستایی است بکوبند و سه درم با شراب بنفشه بدهند و بلیست سود باشد خفیفه از آب جگندرها و انگامه و
روغن بنفشه بکار دارند یا مغز خیار چنبر در طبیخ بنفشه و تخم خطمی و سپستان و عناب و تخم بادیان بخورد بدهند
بگیرند حب صنوبر و مغز تخم خیار زره و نشاسته از هر یک دیناری بکوبند و بیرند و دیناری تخم کرفس اندر نیم رطل آب بیرند
تا پنج درم بماند و باقی دارو را بدان بسرشند و هر بامداد سه درم اندر آن بدهند و غذا ماش و اسفاناخ بروغن بادام
دهند یا زرده خایه نیم برشت و باقی علاج اندر بول ریم گفته آمد
بگیرند مغز تخم خیار و خیار زره و خربزه و مغز تخم کدو از هر یک درمی بکوبند و بنگوبا کوفته و روغن گل از هر یک درمی و در چهار درم شراب
بنفشه و جلاب سرد کرده بدهند و بنادق البزور و انگبین و جلاب بدهند و اندر آب گرم بنشینند و ورق بنفشه تر با خشک و ورق و با برگ و ورق
خطمی و خبازی بکوبند و با آرد جو و روغن بنفشه بسرشند و برش نهند و اگر مزاج سرد بود ابرنج از بابونه و مرزنگوش و اکلیل ملک بکار دارند و روغن شبت
و بابونه و روغن عقرب اندر زهار بمالند و تخم کرفس و دار زیانه و انیسون بخورند و بیاشامند و سپستان و کشنیز بکوبند و بخورد و اگر در بیمار
نشود قاثاطیر بکار دارند چنانکه گفته آمد اگر آماس نبود و اگر آماس باشد قاثاطیر استعمال نباید کرد مگر ضرورت باشد
بگیرند طباشیر پنج درم کندر و دو درم حب المحلب سه درم جمله بکوبند و دو درم از آن اندر شراب سیب بدهند آما علاج کسی که اندر بستر
میزد بگیرند سعد دو درم اسپندان یک درم پوده یک درم بکوبند و بیزند و جلاب از شکر بقوام آرند و دارو بدان بسرشند و وقت
خواب بدهند و غذا زرده خایه نیم برشت و اگر خربزه و خروس بسوزانند و خرد بسایند و دو انگشت تا دو و انگشت در آب نیم گرم
بدهند سود دارد و از غذاها سرد و از چرب که بول براند چون خربزه و خیار و خیار زره پرهیز باید داشت و غذا اسفیدباج و نخود آب
اگر سبب فتق رطوبت باشد ضمادی از کوز سرو و پوست انار و شب یمانی و گلنار و برگ مورد و گل سرخ با آب بسرشند و بر موضع نهند
بسرشند و بر شرمگاهی و بر شکم کشند و بر شکم نهند و ببندند و از حرکت بسیار و غذاها باد انگیز پرهیز کنند و
گوارش بوده و گوارش دیره و غذا دراج و طیهوج مطجنه کرده باید داد آما اگر سبب فتق دریده شدن صفاق شکم
باشد دشوار علاج پذیرد والله اعلم
از گوشت و شیرینی دست بباید داشت و شراب جلاب شیر تخم ترک و سکنجبین و آب انار باید داد و غذا ماش و اسفاناخ
بروغن بادام بگیرند آرد عنو سرخ و آرد باقلی و طحلب و آب عنب الثعلب و زرده خایه و روغن بسرشند و ضماد کنند و از
حرکت و پیاده رفتن منع باید کردن والسلام
بگیرند صندل و اندر سبیجع که از خود اسبیداج بدان بسرشند و طلی کنند یا بگیرند کندر و زیره و آرد باقلی و کنجد و آرد
نخود و میویزی بی دانه و در هاون بکوبند و با پیه بز بسرشند و برش نهند و اگر خاکستر کلم و تخم کتان خرد بکوبند و با پیه
و پیه بط بسرشند و برش نهند سخت سودمند باشد والسلام

آید و آنجا بایستد و آنرا قیله الارتیات گویند یعنی فتق بعوله ران و آن ظاهر پوست شکم گیرد آما صفاق گویند که و منفذ
غلیظ یا رطوبتی لزج که اعضا را بلغزاند یا بادی غلیظ بود و فرق میان علت و میان آماس آنست که بیمار پشت باز خسبد
که صفاق شکم بشکافد و علامت وی آنست که ملمس آن نرم باشد و یا گوشتی فرود باشد و علامت وی آنست که ملمس آن صلب
که اگر آنچه بیرون آمده باشد بفشارند هیچ درد نبود و گاه بود که روده از آن موضع بیرون آید و علامت وی آنست که با قراقر باشد
باشد و بعضی در خایه و بعضی در رحم و بعضی در پستان آما بیماری خایه بعضی در جرم او باشد و بعضی در صفاق و پوست آن بود و بعضی
منی و آماسها بعضی گرم بود و ماده آن صفرا و خون باشد و بعضی سرد بود و ماده آن بلغم یا سودا بود والسلام

دبکار دارند

ودارچینی و زیره باید داد

بیماری که میان جرم خایه و صفاق آن بود آنست که آنجا جمع شود وان رطوبتی غلیظ باشد و علامت وی آنست که آن موضع
آن بزرگتر شود و چون بفشارند بدشواری بربالا رود و گاه باشد که ثقل آن موضع فروآید و آنجا بماند و علامت وی زرد
قیله لحمی است و سبب آن مادهٔ غلیظ باشد با قیلهٔ مائی علاج کرده باشند چنان که باید و ان علت تولد کند اما بیماری که در
گردد و برهم پیچیده شود و خایه سست گردد و حرکت آن دشوار شود و خداوند علت پیاده نتواند رفت مگر بدشواری

بیماریها	آنچه اندر آن بسیار پدید آید				بیماریهای خایه و قضیب				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	داروی [illegible]	داروی [illegible]
گرد آمدن آب اندر خایه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فتق و دوالی اندر خایه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خارج شدن آماس که بر خایه افتد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضعیفی و قوت خایه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بسیاری شهوت مجامعت و دفع منی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نعوظ و کمی شهوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اختلاج قضیب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قروح اندر قضیب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قضیب در جرم آن پدید آید و بعضی در مجری آن و بیماری جرم آن انواع آماس است و قرحه و اختلاج و نعوظ
و عرق سرد بر افکند و هلاک شود سبب و علامت قرحه و آماس چند موضع یاد کرده آمد و آنچه بر پوست خایه

اسفید و براق بود یا روده بود و علامت وی آنست که چون خداوند علت ریاضت کند یا از موضعی بلند بجهد یا نفس باز گیرد
و قرار خاصه چون بفشارند و بسیار بود که بیمار بدین علت هلاک شود اما بیماری که میان صفاق و پوست خایه باشد
رگهای خایه پدید آید و دوالی است و سبب آن مادهٔ غلیظ باشد که در رگها ریزد و علامت وی آنست که رگها بزرگ
و این علت بیشتر در خایهٔ چپ پدید آید از بهر آنکه این ضعیفتر است اما بیماری پوست خایه بثره و خارش و قرحه اما بیماری

مداوات

بگیرند فلفل و حب الغار و نطرون از هر یک جزوی بکوبند و موم و روغن زیت برسرشند و طلی بکنند صفت طلی دیگر بگیرند آهک کشته درم و روغن و
موسیر برسرشند و طلی بکنند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود علاج آن بدستکاری باید کرد و این چنان باید که بیمار بر پشت باز خسپد و بالشی زیر سرش
وی نهند و معالج بر جانب چپ وی نشیند و خادمی بالزماید تا از جانب راست ذکر بیمار بر دارد و از آن درزی که بر میان خایه است بدانسو
بشکافد و آب بیرون کند پس معالجت جراحت کند تا آن وقت که درست شود والسلام
قیله معوی که پدید آید و سبب آن دریده شدن صفاق شکم باشد آنرا علاج نتوان کرد مگر بدستکاری یا داغ کردن و از خطر خالی نبود اما
قیله لحمی را نخست بداروها علاج باید کرد و اگر بدستکاری محتاج شوند پوست خایه باید شکافت و آن گوشت فزونی با آلتی تیز گرد بر باید
گرفت و بیرون آوردن و صواب آنست که این علت دستکاری علاج نکنند زیرا که بیم بود که خون باز نه بندد و هلاک شود و اما دوالی
نخست فصد کنند و خون تمام رها کنند و خادمی از علت تخم کتان و بید برزیرش نهند و از غذاها که مولد سودا باشد پرهیز باید کرد والسلام
اگر آماس حرارت نباشد بگیرند حنظل و صبر و اقاقیا و آب مورد برسرشند و طلی بکنند و اگر قرحه باشد روغن گل چرب کنند و صبر و گل قبرسی بر آن
و برش بر افشانند نافع بود و علاج خارش بگیرند مرداسنگ و زردچوبه و اقلیمیا هر یک از هر یک درمی و آرد برنج درمی و انگشت بکوبند
و با آب مورد و سرکه و روغن گل برسرشند و طلی بکنند و اگر ریح پدید آید آنرا با روغن گل چرب کنند و مورد و گل سرخ خرد بکوبند و برش
بر افشانند یا مرهم اسفیداج بر شیح نهند والسلام
اگر از سبب استفراغ بسیار باشد تدبیرها ترتیب فرمایند باید کرد چون گوشت بره با اسفیداج پخته و کباب کرده و گوشت بط فربه و شیر تازه
و تنگ و کوزاب نان باید خورد و گرمابه و آب نیم گرم نگاه داشتن و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک باشد تدبیرهایی باید کرد که تری و گرمی
چون نخود آب گوشت بره و شبث و باقلی پخته و گوشت گنجشک و زنجبیل پرورده و قبیه و مغز حب صنوبر و کوارش سقنقور و بخوش و لی و
آسایش دادن صفت معجونی نافع بگیرند تخم حزیزه و تخم شلغم و تخم ترب و تخم جلبون و تخم پیاز از هر یک [illegible] و زنجبیل و شقاقل و با علی
[illegible]
بگیرند تخم کیو و تخم تره و کشنیز خشک از هر یک جزوی و خرد بکوبند و بکیجه [illegible] با آن بیامیزند و هر بامداد دو درم بعرق برسرشند و بخورند و
صندل و کافور بعرق بمالند و بر حوالی کرده طلی بکنند و گرد از سرب برمیان بندند یا بارهٔ سرب بر پاره پشت تا که بند [illegible]
علاج رفتن آب پشت آنست که از طعامها که منی فزاید دست بدارد و بر جامه خواب کتان نخسپد و سر که بر حوالی قضیب میزند و
منو سرخ سرکه یا آب انار بخته بیدهند و بگیرند اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و سماق و گلنار با آب عنزک و آب مورد برسرشند
علاج این علت بچیزی باید کرد که باد بشکند و آن چیز گرم باید چون تخم سداب و زیره و تخم شبث از هر یک [illegible] و با شارات بکوبند
و دو درم بدهند و با چیزی سرد و خشک باید چون تخم خرفه و تخم گل و کشنیز و تخم کیو و تخم کاسنی و تخم لسان الحمل و اگر گرمی غالب باشد صندل و کافور
کافور اندر آب کیو و آب کدو تر بمالند و بر قضیب طلی کنند و اگر محتاج شوند اندکی افیون اندر طلی زیادت کنند و افیون نشاید که بسیار
استعمال کنند زیرا که خدر پدید آرد دشوار علاج پذیرد و غذا اندک باید داد و از چیزها بادانگیز پرهیز باید کرد والسلام
بگیرند صندل و گل ارمنی و گل قیمولیا و اندر آب کیو و آب کشنیز تر و آب عنزک بمالند و بر قضیب طلی بکنند و هر بامداد شربتی
از شیره تخم عنزک بیدهند و بعد از سه ساعت کشکاب دهند و نشاید بر قفا خفتن و اگر بدین تدبیر کفایت نشود علق بر قضیب باید
نشاند یا حجامت باید کرد بر آن موضع والسلام
هر بامداد و شبانگاه از اندر شراب بنفشه بیدهند و مغز تخم خیارزه و مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه آنچه موافق حال باشد
بیدهند و لعاب بنکو و روغن گل بر قضیب طلی بکنند و اگر سبب سده شده باشد و منفجر شود شیاف ابیض با روغن گل و شیر دختر
بمالند و اندر احلیل بچکانند و سه گرت و اگر سبب سده ماده غلیظ باشد بکمند تخم کرفس و رازیانه و انیسون از هر یک بکوبند و تخم خربزه
دو جزو بکوبند و بپزند و بیماری اندر آب نخود سیاه بدهند و با بوره و احلیل نمک و مرزنگوش و پوده بپزند و آب آن بر
قضیب میزنند و غذا نخود آب بریزه و داز [illegible] والسلام
بی شهوت و سبب اختلاج بادی غلیظ بود که آنجا بماند و بسیار بود که آماس گرم بود و باشد که تشنج پدید آید و شکم آماس کند
پدید آید همان باشد والله اعلم

و بیگاه و حوالی کرده طلی بکند

بیماریهای رحم رفتن خون حیض است و باز ایستادن آن و سیلان رحم و اختناق رحم و بادهای غلیظ که آنجا بماند و آماس گرم نا پرورده و سرشیه و بحر برده که در رحم بماند اما رفتن خون حیض و باز ایستادن آن گاهی طبیعی بود و گاهی نه و بحسب حال سالگی بود با شصت سالگی و زمان حیض کمترین آن دو روز بود و بیشترین آن هفت روز و زمان آنکه باز ایستد کمترین آن حیض نه در وقت خود اتفاق باشد در رحم یا در همه تن اما آفت رحم شده باشد در رگهای آن و سبب شده آماسی بود که سبب شده غلیظی خون بود و آنچه در همه تن باشد سوء المزاج باشد یا استسقا یا تنها گرم یا زیرین اما آن ماده توان دانست که کدام خلط است و اگر باین طریق معلوم نگردد پارهٔ خرقه بخود بر دارد و بعد از آن خشک که

بیماریها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	داروی کلی	داروی سهل
خون حیض بسیار رفتن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باز ایستادن حیض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیلان رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اختناق رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بادهای غلیظ اندر رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم اندر رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس صلب اندر رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دبیله اندر رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اما اختناق رحم باطل شدن نفس رحم باشد و گاه بود که این علت بمشارکت دماغ باشد و اوصاف او چون صرع بلغم نوبت سخت بود و مگر نوبت است و گاه بود که خداوند این علت در نوبت سخت تر هلاک شود اما سبب این علت زنان عرب جمع شود و عفن گردد و مزاج رحم سرد گرداند و یا سبب آن باز ایستادن خون حیض بود و بسیار ثقل است و کاهلی و ضعیف شدن ساقها و زردی روی و رطوبت چشم و چون درد سخت گردد غشی بدید آید علت مرده است و درین حالت قدری پنبه بر بینی وی نهند آن پنبه اگر بجنبد نفس باقی بود و اگر نه مرده باشد

و سردی و بواسیر رحم و بسیار فم رحم و قبی و رجا و بیرون آمدن رحم و میل کردن آن بیک جانب و بار گرفتن زنان و افتادن بچه طبیعی شرح دهم باید دانست که وقت بدید آمدن حیض از ده سالگی بود یا چارده سالگی و وقت باز ایستادن آن از سی و شش بیست روز باشد و بیشترین دو ماه و هرچه جز این بود که شرح داده شد نا طبیعی باشد اما سبب باز ایستادن خون یا خلطی لزج یا قرحه بود که سدد شود نقصان که بدید یا بسیاری رفتن خون حیض یا خون بواسیر یا رعاف بود و باشد سیلان رحم رطوبتی بود که پیوسته از رحم می پالاید و سبب آن ضعف رحم باشد یا ماده بود که بر رحم ریخته شود و از لون وی بیند اگر لون آن سرخ بود خون غالب باشد و اگر زرد بود صفرا و اگر سیاه یا تیره رنگ بود سودا و اگر سپید بود

مداوات

اگر سبب گرمی و لطافت خون باشد فصد باسلیق و شیاف و ماشدن باید داد و اگر سبب حرافتی باشد [illegible] لسان الحمل [illegible] و جوز سرو و خرنوب نبطی [illegible] بکار دارند [illegible]

[illegible]

بمشد عبا و روی که لایق حال باشد استفراغ کند و غذاها موافق [illegible] برمیز کند [illegible]

حال باشد از این جنس بخود بر میدارد والسلم

دران حالت که غشی افتد ساقها و بازو بیاید بست و بینی فرو گرفتن و آب بر روی وی زدن و آواز بلند بگوش وی رسانیدن [illegible]

[illegible]

ودرد سر سخت پدید آید و با بشارکت دل بود و غشی عظیم پیدا شود و این علت را دوری باشد همچون صرع و باشد که یک ناباقن جاع بود و از این بود که بیشتر زنان عرب را افتد و آنچه با شوهر بود ایشان را اندک افتد از بهر آنکه منی اندر رحم بود که زنان داروئی خورند که آبستنی باز دارد و این علت تولد اما علامت وی سخت که پدید آید شوریدگی و حس باطل شود و آواز منقطع گردد و نبض ضعیف و مختلف شود و بآخر نبض باطل گردد چنانکه گمان افتد که خداوند

والله اعلم بالصواب

سرطان آماسی سوداویست و سبب آن آماسی صلب بود که در رحم پدید آید و آنرا علاج نکنند و بیشتر در فم رحم برآید و
کربی شوخ باشد و لون او سرخ بود یا سبز یا سیاه و بسیار بود که رطوبتی کنده بالاید و این علت صلاح نپذیرد و آنچه
که در فم رحم یا در همه اجزاء رحم پدید آید و علامت وی آنست که تن لاغر شود و شهوت طعام نقصان پذیرد و خون حیض باز ایستد
کمان افتد که استسقاست و فرق میان این علت و میان استسقا آنست که درین علت همه علامات استسقا نباشد و صلابتی
باشد که در طبقات رحم متولد شود از بهر آنکه زنی را این علت بوده و پاره گوشت از وی بیفتاد چون جنینی ناتمام
بیرون کشند و رحم ریش کردد و با ثآلیل بود و متحجر شود و علامت وی آنست که چون رحم بکشایند ثآلیل کرا ازو بیرون

بیان بیماریهاء رحم

نام علت	آنچه اندران بسیار پدید آید	سبب	علامت	استفراغ	مداوات کلی	مداوات جزئی
سرطان اندر رحم	[illegible]	ماده سوداوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بواسیر اندر رحم	[illegible]	ماده سوداوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شقاق اندر رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دانه‌ها که اندر رحم پدید آید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قرحه اندر رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بیرون آمدن رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میل کردن رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ماده خون دردی بالاید دلیل جراحی بود که متعفن گشته باشد و اکر خون سیاه گندیده بالاید و با درد باشد قرحه با آکله گشته باشد
قرحه بالا گشته باشد اما سبب بیرون آمدن رحم افتادن بود از موضعی بلند یا ترسی سخت بود چنانکه در کشتی پدید آید
بلغزاند اما سبب میل کردن رحم بیک جانب خلطی غلیظ بود که در یکی جانب رحم کرد آید و رحم میل بآن جانب کند

سرطان بعضی ریش کردد و بعضی نه و آنچه ریش کردد با عفونت و شوخ و تأکل باشد و لون آن سفید باشد و بعضی بود
ریش شود و علامت وی درد سخت است در ناف و پشت و زیر شکم و صلابت در ناف و در رحم اما رجا آماسی صلب بود
و لون بشره متغیر شود و شکم و پستان آماس گیرد چنانکه خداوند علت را کمان افتد که حمل دارد و چون مدت آن دراز کردد
در رحم بود بی چون مدت این علت بغایت دراز کردد با استسقا ادا کند و بعضی از طبیبان گفته اند که رجا گوشتی فزون باشد
اما سبب قرحه رحم سقط بود یا ضربه یا رگی که شکافته شود یا دشواری وضع حمل بود یا جنین مرده باشد یا شیمه بود که
این کار ساخته اند قرحه توان دید اما علامت اکر قرحه بیرون آن ماده توان دانست که بی بالاید چنانکه اکر

مداوات

[illegible]

داروهای محلل و ملین استعمال باید کرد و اکر سیلان خون پدید آید داروهایی باید داد که اندر قطع خون حیض یاد کرده آمد
و اکر صلابتی اندر موضع پدید آید ترپس و بوذنه اندر آب بپزند و بدهند و باقی علاج بداروهایی باید که بحقنه
مرده بیرون آرد والسلام

نخست داروهای محلل استعمال باید کرد چنانکه در علاج بواسیر یاد کرده آمد و اکر بدین تدبیر کفایت نشود داروی تیز بکار نباید داشت و علاج
آن بدستکاری باید کرد و این چنان باید که چهار تغار باز خسپید و بواسیر را بآلتی که از بهر این کار ساخته اند بگیرند و بناخن برابر دارند تمام و
و گل ارمنی و سرو و مازو سوخته و قرطاس سوخته و کندر باخرد بکوبند و بریش کنند و اکر اصل بواسیر بریسمانی از ابریشم تافته محکم ببندند و خرقه
بروغن گل تر کنند و بریش نهند و بعد از آن ضمادی از [illegible] و زعفران و روغن گل [illegible]
[illegible]
مرهم باسلیقون با پیه مرغ بسرشند و بریش نهند و اکر شقاق کاو اندر روغن بنفشه بسرشند و طلی کنند سودمند باشد
و بکیرند ناست و زفت و در روغن سوسن حل کنند و بخور در میدارد
و بران موضع طلی میکنند والسلام

بکیرند ورق گل سرخ و گل قیمولیا از هر یک دو درم اسفیداج رصاص و مرداسنگ از هر یک درمی
بکوبند و بپزند و بموم روغن گل بسرشند و طلی میکنند و اکر گل مختوم اندرین داروها زیادت کنند
و بآب بسرشند و شافها سازند و بخور در میدارد سخت نافع بود ان شاء الله تعالی

اکر قرحه خون صافی بالاید بکیرند اقاقیا و گل ارمنی و جوز سرو و [illegible]
[illegible]

[illegible]

بوییهای خوش چون بوی مشک و عود و عنبر بر رحم برسانند تا از آن جانب که میل کرده باشد و برقی بمالد تا بحال خود باز شود
و اکر باین تدبیر صلاح نپذیرد از معالجه ملول نباید شد و پیوسته بوییهای خوش بر جسم برسانند زیرا که رحم سوی
خوش میل کند و بجای خود باز شود والسلام

و اکر ماده غسالی بالاید قرحه باشوخ بود و اکر خون صافی بالاید رگی شکافته گشته باشد و اکر ماده غلیظ بالاید و ناخوشبوی بود
یا عفنی عظیم بود چنانکه جز مرگ فرزندی بوی رسد و یا جنین مرده یا شیمه بود که بیرون کشند و یا خلطی لزج باشد که رحم را
اما سبب قب آماسی دموی باشد که بفم رحم برآید و ماده لطیف تحلیل پذیرد و غلیظ آن بماند و متحجر شود و فم رحم منضم شود
چنانکه میل بآن فرو نشود والسلام

سبب بازنا گرفتن از جهت مرد باشد یا از جهت زن و اگر کسی خواهد که بداند که تقصیر از کدام جهت منی مرد در آب افکند اگر بر سر بچسبد و بجوشی در زیر وی دود گند اگر طعم ان بخور بیابد تقصیر از وی نباشد و بباید دانست که سبب بازنا گرفتن که از جهت زن باشد بود در رحم اما سوء المزاج یا گرمی بافراط بود چنانکه منی بسوزاند یا سردی بافراط که منی بر بندد و یا تری بافراط کدام خلط است از لون رطوبات رحم توان دانست اما علامات آبستنی آنست که فم رحم منضم شود چنانکه میل بدان فرو نشود و سبز گردد و اسپید چشم تیره رنگ شود یا سبز رنگ و منش گشتن پدید آید و شهوت طعام نقصان پذیرد و بوی دهد اگر بجنبد ناف پیدا شود زن حامله است و اگر نه حامله نباشد اما علامات آنکه حمل نرینه است

بیماریهاء رحم و پستان									آنچه اندران بسیار پدید آید
نام بیماریها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	مداوات کلی	مداوات جزوی
بازنا گرفتن زنان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن فرزند و ناپرورده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دشواری زادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بچه مرده و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آنچه آبستنی باز دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس پستان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آماس گرم و سرد اندر پستان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] پستان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گردد و شکم وی گرد بود و اگر شکل مادینه بود لون حامله متغیر گردد و بدشواری حرکت تواند کرد و سر پستان وی سیاه بود و علامت حمل مادینه بود اما سبب افتادن فرزند ناپرورده یا از اندرون تن بود چون خلطی لزج یا ضعیفی قوت ماسکه یا آماسی یا بیماری داروی مسهل دهند یا فصد کنند یا از جایگاهی بلند بجهد یا داروی خورد که خاصیت چنین بکند اما بیماریهای پستان که آنجا به بندد و بقراط گوید که مر زن که او را این علت پدید آید دیوانه شود و جالینوس بگوید اگر خون در پستان ببندد و بخاری بود که بمغز برسد پس اگر حمل دو فرزند باشد و یک پستان لاغر گردد یک فرزند بیفتد و اگر هر دو پستان لاغر شود هر دو

آب افکند تقصیر از طرف وی باشد و اگر بر آب فرو شود تقصیر از طرف مرد شود و همچنین زن بر کرسی نشیند و جامه در وی باشد سوء المزاج رحم بود یا خلطی عفن که در تجویف رحم جمع شود و یا فربهی بغایت بود و یا از ایستادن حیض بود بود که آنرا لاغر اندام یا خشکی بافراط بود که آنرا غلیظ کند اما خلط عفن یا صفرا بود و یا بلغم یا سودا اما علامات آنکه از نشود و در حالت جماع مرد حس آن یابد که رحم احلیل وی می مکد و از احلیل جماع نباشد و پستان وی بزرگ شود و کهالز آرزوی چیزهای بد چون گل و نمک و مانند این پدید آید و از جمله علامتها بهتر آنست که بقراط گفته که شربتی ماء العسل یا مادینه بباید دانست که اگر حمل نرینه باشد لون حامله نیکو بود و بآسانی حرکت تواند کرد و سر پستان وی سرخ

مُداوات

سوء المزاج بضد آن علاج باید کرد و اگر سبب سده باشد داروهایی باید داد که سده بگشاید و اگر سبب باد باشد استفراغ باید کرد و بگیرند شبیاف دو درم زعفران و سماق و عود هندی و سنبل از هر یکی درمی بکوبند و ببیزند و بعسل بسرشند و شیاف سازند بروغن گل چرب کنند و بدین داروها بیالایند و چون از حیض پاک شود بخور بسیار دهد و اگر سبب رطوبتی لزج باشد بگیرند قسط و سعد از هر یک ده درم فرسته درم بکوبند و اندر میان آب بپزند تا حل درم بماند و بپالایند و صافی کنند و رحم را از آن بخار کنند اندر ماهی سه بار والسلام

اگر از سببی بیرونی باشد دفع آن مشغول باید شد و اگر سبب رطوبتی لزج باشد و حملی نباشد داروی اسهال باید داد و اگر سبب سوء المزاج رحم باشد گوارش [illegible] باید داد و بگیرند [illegible] از هر یکی خیر و خولنجان و زنجبیل و نانخواه از هر یکی نیم [illegible] همه داروها بکوبند و ببیزند و [illegible] اما [illegible] داروی دیگر [illegible] موم ده درم استبداد [illegible] از هر یکی نیم درم اندر [illegible] بماند و کوزه [illegible] از هر یکی درمی بکوبند [illegible]

اگر سبب فربهی باشد [illegible] روغن خیری [illegible] و اکلیل الملک [illegible] و موم و روغن [illegible] ناف [illegible] دل [illegible] باشد [illegible] جایگاه اندر گرمابه باید کرد یا اندر [illegible] و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان بگدار [illegible] و اگر سبب [illegible]

[illegible] بود [illegible] کند اگر قطران بر ذکر طلی کند [illegible] بچه مرده [illegible] باشد [illegible] اما بیرون آوردن بچه مرده خطری عظیمست زیرا باشد که قوت [illegible] و مادر هلاک شود والسلام

طبیب باید که تا تواند هیچکس را تعلیم نکند چیزی که آبستنی باز دارد مگر جایی که اگر آبستن شود بیم هلاک باشد از کوچکی رحم یا علتی دیگر اما آنچه آبستنی باز دارد قطران بود که بخور بردارد یا بر ذکر طلی کند و اگر جوز سرو دود کند و قطعی بر سر آن نهند و [illegible] نیز قطع بخور برسیدارد همین فعل کند و اگر ورق الشیلیار یا تخم آن بخور بردارد آبستنی دفع کند و اگر [illegible] و آب [illegible] بیامیزند و پنبه پاره بدان تر کنند و بخور بردارد آبستنی دفع کند و اگر تخم کلم بکوبند و آب [illegible] طلی کند دفع [illegible]

سرکه و آب نیم گرم هم چاه بیامیزند و اسفنج بدان تر کنند و بر پستان نهند و ضمادی از آرد باقلی و حلبه و خطمی و زرده خایه و روغن بنفشه [illegible] نهند و اگر حرارت قوی باشد ضماد از آرد جو و آرد باقلی و لعاب و زرده خایه سازند و حی العالم و آب گشنیز و آب [illegible] سازند و چون حرارت ساکن شود موم روغن بنفشه و زرده خایه اندر هاون بمالند و طلی بکنند والسلام

حلبه و تخم کتان و مانند این حاشا اندر آب بپزند و خرقه پاره بدان تر کنند و بر آماس نهند و اگر کنجد سوخته خرد بسایند و بعسل بسرشند و ضماد سازند سودمند باشد و اگر زبان خشکا رد و حلبه بکوبند و بطبیخ انجیر بسرشند و ضماد سازند نافع بود و مانند این حال نشاید که پستان بکنند زیرا اگر ماده دیگر جذب کند علاج پستانی که کوفته شود آنست که ماش و دانه میویز خرد بکوبند و با آب مورد و آب ورق سرو بسرشند و ضماد کنند که کفایت باشد انشاء الله تعالی

بکوبند انجیر اندر آب بجوشند و آرد حلبه و تخم کتان و خطمی اسپید و اندر هاون بروغن سوسن بمالند تا چون مرهمی شود و بر آماس نهند و غذا مرغ فربه و شیر تازه و گوشت بره و ماهی تازه دهند و از غذاها که مولد سودا باشد چون گو بزو گوشت گاو و پیه و خردل و نمک سود و مانند این پرهیز باید کرد والسلام

دیگر آفت که بگیطره از پستان حامل برآید بجکانند اگر گرد شود چون دانه مروارید نماید حمل نرینه است و اگر پهن شود رفتن خون حیض و یا از بیرون بود چون ضربه و سقطه و آواز بلند دادن یا عطسه که پدید آید و دایم شود و زن حامله را یا سوء المزاج باشد و علامات و مداوات آن چنان باید کرد که در جنبه موضع گفته آید و یا آماسی گرم یا سرد یا خون بود از آن بر خیزد و بدماغ بر آید دیوانگی پدید آید و اگر نه دیوانه نشود و بباید دانست که لاغر شدن پستان زن حامل دلیل افتادن فرزند بود و اگر حمل نرینه و مادینه باشد و پستان راست لاغر شود فرزند نرینه بیفکند و اگر پستان چپ لاغر شود فرزند مادینه بیفکند والسلام

وسعد از جهت ساقط عقاد هند

اگر تخم استبرک دود کند سود دارد

بیماریهایی نزدیک است چون عرق النسا و وجع مفاصل و درد سرین که آنرا تبارزی و رگ گویند و آن جایی بود میان استخوان ران با شده است و هرگاه که ماده در آن گو ریزد و درد پدید آید آنرا درد سرین گویند و اگر از سرین بگذرد و بزانو و ساق فرود آید
ضعف پدید آید و آنرا نقرس گویند خاصه آنچه در انگشت بزرگ بود و باقی پیوندها هرجا که ماده ریخته شود و درد و آماس پدید آید چنانکه یاد کرده آمد و اندرین علت باشد که مهره استخوان ران از جای خود بیرون آید بسبب لزوجت خلط و اگر این
و بسبب ضعف یا دماغ خود دور نتواند کرد و بیرون آن عضو چون پالوده بود بدین را و از این سبب بیماری بسیار بود و ضعیفی مفاصل
ماده را از عضوی شریف دفع کند و در مفاصل ریزد و درد پدید آید و باشد که سبب آن بسیاری جماع کردن بود

آنچه اندر آن بسیار پدید آید					بیماریها
بیماریهای سرین و وجع مفاصل					
مداوات جزئی	مداوات کلی	استفراغ	علامت	سبب	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عرق النسا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقرس از گرمی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقرس از تری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	وجع مفاصل از گرمی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	وجع مفاصل از سردی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سخت شدن مفاصل و سست شدن آن چون تری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیرون آمدن مفاصل از جای خود از تری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خوردگی که در مفاصل پدید آید و بیرون آمدن از سرین

پدید آید بسبب غذاهای بد و فضلها که از آن جمع شود اما این نادر بود و جالینوس گوید هرگز ندیده ام کودکی را که او را نقرس بود
و ی بازایستد نه بوقت خود و جالینوس گوید زنی را دیدم که او را نقرس بود و حیض بازایستاد بسبب غذاهای بد که خورده بود
و ضربان و درد و راحت یافتن از طلاها و شربتهای خنک و رنج یافتن از طلاها و شربتهای گرم و تدبیرها که مولد خون بود از پیش رفته باشد
طلیها و شربتهای گرم و تدبیرها که مولد صفرا بود از پیش رفته باشد اما علامت ماده سوداوی تیرگی لون موضع درد باشد و
لون عضو و دردی آهسته در عمق عضو و آماسی اندک بود و از طلاها و شربتهای گرم بود و میل راحت یابد و تدبیرها
لزج چون در عضوی دیر بماند غلیظ تر و لزج تر شود تا بدان حد که چون سنگ و ریگ شود و هرگاه که بدین حد رسد

استخوان سرین و این پیوند جایست که در استخوان سرین گوی است و بسر استخوان ران مهره ایست و این مهره در آن گو نهند
و باشد که تا کعب و انگشت خرد برسد از جانب وحشی آنرا عرق النسا گویند و اگر ماده در کعب و انگشتان پای ریزد و درد
آید آنرا وجع المفاصل گویند و فرق میان عرق النسا و وجع المفاصل آنست که عرق النسا درد از جانب وحشی ران بود
دیر بماند پای باریک و لنگ شود و سبب وجع مفاصل ضعیفی آن بود و هرگاه که عضو ضعیف شود ماده بسیار روی بوی نهد
یا از اصل خلقت بود یا از سببی پرونی بود چون رنجی بسیار که کشی رسد یا زخمی یا فرو افتادن از موضعی بلند و باشد که طبیعت
خاصه بر امتلا و از غذا گرانی کوید که کودکان و لالا آنرا نقرس نبود از بهر آنکه ایشان جماع نکنند و باشد که لالا آنرا نقرس آید

مداوات

اگر ماده خونی باشد نخست فصد فرماید و مدت یک هفته هر روز یکبار به بول و آب گرم پرشش میزند و چون از نضج پدید آید داروی مسهل دهند و
از آن ترتیب گویند و بعسل پرشند و ضماد سیاه کنند و چون مرض با تجرید رسد ضماد از بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش سازند و با آب گرم مشغول شوند و اگر بار [illegible]
[illegible]

اگر کودکی را که درد زانو بود و بسبب شارکت درد کعب و انگشتان پای پدید آید اما زنان را نقرس نباشد مگر زنی که حیض وی
آما ماده وجع مفاصل خون بود یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده مرکب اما علامت ماده خونی آماس بود و سرخی لون وی
آما علامت ماده صفراوی درد صعب بود و زردی لون عضو و آماس اندک و راحت یافتن از طلاها و شربتهای خنک و رنج یافتن از
طلاها و آماس و راحت یافتن از شربتها و طلاهای گرم و از پیش رفته تدبیرها که مولد سودا بود رفته باشد اما علامت ماده بلغمی سپیدی
که مولد بلغم باشد از پیش رفته باشد اما علامت ماده مرکب بحسب ترکیب اخلاط ظاهر بود و باید دانست که بلغم
قابل علاج نباشد اما پیش از آنکه بدین حد رسد علاج توان کرد و قابل باشد و زایل شود و الله اعلم

طبیب باید که چون نزدیک بیمار شود بعد از انکه مروة انسانی و شفقت مسلمانی
بجای آورده باشد نخست ده حال معلوم کند یکی نوع بیماری دوم سبب
آن سوم مزاج اصلی بیمار چهارم مزاج عارضی وی پنجم قوت بیمار ششم
سال عمر وی هفتم عادت بیمار هشتم فصل سال نهم حال شهر بیمار دهم حال هوا
شهر وی • وچون نوع مرض و سبب آن معلوم گشت بمعالجت آن قیام
نماید بچیزی که ضد آن بیماری باشد و منافی آن بود چنانک اگر مرضی گرم باشد
بداروهای سرد علاج کند و اگر مرضی سرد بود بداروهای گرم علاج کند و
طبیب باید که بقیاس عقلی دریابد که مزاج بیمار از حال طبیعی چند تجاوز کرده است
و دارو بقدر آن دهد چنانک بیش و کم نباشد و طبیب باید که اندر همه
حال از حفظ قوت بیمار غافل نشود زیرا که دفع مرض بقوت بدن توان کرد
وچون قوت ضعیف گردد هر اینه معالجت دشوار توان کرد • و قوت را با
بیماری سه حالتست یکی آنکه قوت بر مرض غالب بود و آنرا دفع کند و
اندرین حال بطبیب محتاج نشود چنانک بسیار بیماری باشد که بی معاونت
طبیب و استعمال دارو زایل شود و دوم آنکه قوت ضعیف باشد و اندرین
حال حاجت بطبیب ضروری باشد سوم آنکه قوت با مرض برابر باشد و
بمعاونت طبیب محتاج بود اما احتیاج ضروری نبود • و استادان طب
مثالی گفته اند که قوت چون سرمایه است و دفع مرض سود است و طبیب
چون بازرگانست و بازرگان ماهر آن بود که اگر سودی بیند بر معامله اقدام
کند و اگر نه سرمایه نگاه دارد پس طبیب باید که اگر دفع مرض تواند کرد بر
معالجت اقدام نماید و اگر نه حفظ قوت میکند • و مثالی دیگر گفته اند که قوت
اندر بیماری چون توشه است و بیماری همچون سفر و بیمار همچون مسافر پس همچون

مسافر

مسافر که توشه باندازه سفر خرج کند تا پیش از آنکه سفر بریده شود توشه سپری
نشود طبیب نیز باید که اندر قوت بیمار نگاه کند اگر قوت قوی باشد و بیماری
حاده بود هم در اول بیماری غذا باز گیرد و بمعالجت آن مشغول شود و اگر داند که بیماری
درازست در اول بیماری قوت نگاه میدارد و تدبیر اندر خور آن میکند و اگر
قوت میانه باشد تدبیر هم اندر خور آن میسازد • و باید دانست که
هر بیماری که بغذا علاج توان کرد بدارو نباید کرد و اگر بداروی ضعیف توان
کرد بداروی قوی علاج نکند و اگر بداروی بسیط توان کرد بداروی مرکب
نباید کرد از بهر آنکه چون غرض دفع مرض است و بچیزی آسان دست دهد بصواب
نزدیکتر باشد • و طبیب باید که داروهائی که پیرزنان تجربه کرده باشند
استعمال نکند زیرا که بسیار بود که شخصی را بسازد و دیگری را نسازد و طبیب
باید که تا ضرورتی نباشد داروهای قی و داروهای مسهل ندهد و چون ضرورت
گردد وقتی دارو دهد که هوا معتدل باشد و قوت قوی باشد و بدن ممتلی بود
و اسهالی و قیئی از پیش نرفته باشد زیرا که ایمن نتوان بود از آنکه چون خلط
نیز بران موضع بگذرد دیگر باره رنج پدید آید • و باید که دارو خور بغایت لاغر نه
بود و جوان باشد که استفراغ پیران و کودکان و مردم خشک اندام از خطر خالی
نبود و چون این شرطها موجود باشد دارویی باید داد که آن خلط براند که ماده
آن علت بود که دارو از بهر آن میدهند • و اگر وقتی باستفراغ پیری یا کودکی
را حاجت آید داروئی لطیف اندک باید داد یا حجامت باید فرمود و اگر شخصی
خشک اندام باستفراغ محتاج شود نخست غذاهای موافق باید داد و پس
استفراغی اندک باید کرد و هر گاه که اندر بیماری باستفراغ حاجت آید و قوت
قوی باشد تاخیر نباید کرد و بقدر حاجت استفراغ کردن و اگر قوت متوسط باشد

استفراغ بقدر آن باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد نخست تقویت آن باید کرد
بغذاها موافق و بویها خوش پس استفراغ کردن • و هرگاه که اندر بدنی دو
مرض متضاد جمع شود و هر یک اقتضاء علاجی کند طبیب باید که بمعالجت آن
مرض مشغول گردد که قوی تر باشد و تاثیر آن اندر بدن بیشتر بود با آنکه رعایت
آن مرض دیگر میکند و اگر اندر مرضی عرض قوی تر باشد و تاثیر آن اندر بدن
بیشتر بود نخست علاج عرض باید کرد و اگرچه مرض را زیان دارد و چنانک
هرگاه که درد قولنج قوی گردد داروی مخدر بدهند تا درد ساکن شود و اگرچه
قولنج را زیان دارد و طبیب باید که از مسائلهٔ بیماران ملول نگردد تا بر مرض نیک
وقوف یابد و شاید که حال ایشان میکند که بسیار حال باشد که بیمار بعبارت
نتواند آورد و بدان محتاج بود که طبیب آنرا ببیند و اگر مرضی اندر عضوی پدید آید
و حال آن بر طبیب مشتبه شود و نداند که از حرارتست یا برودت چیزی که بفعل
گرم بود یا سرد یا تر یا خشک بران عضو باید نهاد تا حال معلوم گردد و هرگاه
که طبیب در مرضی فرو ماند و بران وقوف نیابد توقف باید کرد و بر استفراغ و تبدیل
مزاج اقدام نباید نمود بلک حفظ قوت باید کرد بغذاها معتدل و اندرین حال اگر
قوت قوی باشد و بیمار را اشتها طعام نباشد غذا نباید داد • و اگر قوت ضعیف
باشد غذا باید داد و اگرچه اشتها نباشد • و بر قانون بسر می برد تا بر مرض وقوف
یابد از بهر آنکه هر قدره حاجت که از سر علم رود منفعت آن بسیار بود و طبیب
باید که دران حالت که معالجت کند جازم بود بر آنکه مداوات سودمند باشد و
یا جازم بود بر آنکه مضر نباشد • و اندر بیماریها که سبب آن امتلا و اخلاط
بد بود بیمار را هم باید کرد و پرهیز فرمودن و اندر بیماریها که سبب آن استفراغ
باشد چون دق و سل پرهیز بغایت باید فرمود و بیمار را خوش دل باید داشت

واید

و امید سلامت دادن و غذاها موافق باید فرمودن و هرگاه که بیمار را اشتها طعامی
پدید آید و ازان صبر نتواند کرد اندکی بباید داد و بر بسیار آن وعده کردن از بهر آنکه
هر طعام که باشد اندکی ازان مضرت نکند • و اگر ایمن نتواند بود از آنکه مضرتی
پدید آید در عقب آن چیزی باید داد که دفع مضرت بکند • و بباید دانست که
از غذاها و داروها که موافق و سودمند باشد کدام آرزو میکند اگر آنچه سودمندتر باشد
آرزو میکند بغنیمت باید داشت و اگر چیزی طلبد که کم سودتر باشد و آنچه سودمندتر
باشد نخواهد آن باید داد که آرزو میکند از بهر آنکه طبع آنرا بهتر قبول کند از بهر آنکه میان
طبیعت وی و آن چیز مناسبتی باشد تا میل کند و هرگاه که طبیب باستفراغ
ملوک و منعمان و محتشمان محتاج شود و ایشان را از دارو خوردن نفرتی باشد
بباید دانست اگر استفراغ صفرا باید کرد شراب الورد اندر آب برف بدهند
با یک شربت سقمونیا اندر لوزینج کند یا اندر جلاب یا اندر میان آلوئی نهان
کند و بدهد و اگر استفراغ بلغم باید کرد یک شربت غاریقون یا ترید اندر انجیر یا
کرده آید بدهند و استفراغ خون جز بفصد نتوان کرد و فصد ازان موضع باید کرد
که از گوشت خالی بود و اگر وقت زمستان بود نخست خرقه بآب گرم تر کرده
بران موضع باید نهاد و پس برداشتن و فصد کردن و باید که نشتر فصاد تیز بود
و بروغن چرب کند یا در دهن گرفته باشد و بباید دانست که فصد در دو وقت باید کرد
یکی وقت اختیار و این چنان باشد که فصد کند از بهر حفظ صحت و بهترین وقتی
درین حالت چاشتگاه هست و باید که فصد کننده ممتلی بود و گرسنه نباشد و دیگر
وقت اضطرارست و این چنان باشد که کسی را مرضی دموی چون خناق و مانند آن
پدید آید اندرین حالت تاخیر در فصد نباید کرد **حالها که بر مردم تن درست پدید آید**
و علامت بیماری باشد که خواهد بود • هرگاه که کاهلی و سستی اندامها

و تمطّی و خواب بسیار و تثاؤب و تیرگی حواس و کندی فکر و اندکی شهوت طعام پدید
آید و دهان شیرین کند چنانکه شوری یا ترشی با وی آمیخته بود و اندر خواب چیزهای
سرخ بیند و چنان پندارد که در زیر چیزی مانده است این جمله علامت آنست که
خون اندر بدن غالبست فصد باید کرد • و اگر نه هم آن بود که بیماریهاء دموی چون
تب مُطبقه و جُدَری و حصبه و طاعون و ماشرا و خناق و نفث دم و رعاف
و درد چشم پدید آید • و هرگاه که ضعیفی شهوت طعام و زردی گونه و تلخی دهان
و سوزش سر معده و منش گشتن و تشنگی بسیار و بی آرامی و خشکی دهان پدید آید
و قاروره سرخ و رقیق باشد و اندر خواب چیزهای زرد و آتش و صاعقه بیند این
جمله علامت آن بود که صفرا اندر بدن غالبست و اسهال صفرا باید کرد و اگر نه هم
آن بود که بیماریهاء صفرائی چون تب غب و سرسام و برسام و ذات الجنب صفرائی
و یرقان و نمله و مانند این پدید آید • و هرگاه که تیرگی لون و ترشی دهان و اندکی خواب
و فکر بسیار و اندیشهاء بد پدید آید و گرفتگی فم معده پدید آید و قاروره رقیق بود
و اندر خواب سیاهی و خوابهای بیمناک بیند علامت آن بود که سودا اندر بدن
غالبست و اسهال سودا باید کرد و اگر نه هم آن بود که بیماریهاء سودائی چون جذام
و وسواس و سرطان و دوالی و تب ربع و بهق سیاه و شوریدگی عقل و آماسهاء صلب
و درد سپرز و مانند آن پدید آید • و هرگاه که کاهلی و کندی ذهن و خواب بسیار
و گرانی اندر سر و تهبیج اندر روی و اندکی شهوت طعام و سپیدی لون و اندکی
هضم پدید آید و اندر خواب جویهاء آب و برف و باران بیند و کابوس پدید آید
علامت آن بود که بلغم اندر بدن غالبست و تن را از آن پاک باید کرد و اگر نه هم
آن بود که بیماریهاء بلغمی چون آماسهاء نرم و فالج و لقوه و صرع و سکته و تبهاء بلغمی
و مانند این پدید آید • هرگاه که عرق و بول گندیده شود و در خواب چنان بیند که

اندر

اندر موضعی ناخوش بوی است هم تبهاء عفونی باشد تن را از اخلاط بد پاک باید کرد
هرگاه که خشکی پدید آید بی سببی هم آن بود که تبها پدید آید هرگاه که بهق اسپید بسیار
پدید آید هم برص باشد بسیاری دُمَل هم آن بود که خراجی پدید آید هرگاه که سلعه بسیار
بر آید هم دبیله باشد سرخی روی و گرانی آواز و تیرگی لون هم جذام باشد هرگاه
که اختلاج اندر همه بدن پدید آید هم تشنج باشد • اختلاج روی هم کننده باشد لقوه
کابوس چون پدید آید و دایم شود هم صرع باشد • کندی حاسها و خدر اندامها هم فالج
باشد صداع که پدید آید و دایم شود هم کوری بود خاصه مردم پیر را و دموی
را بسیاری دوار هم صرع است • دیدن پشه و مگس و موی پیش چشم هم آن بود
که آب بچشم فرو آید هرگاه که تهبّج اندر روی و سرخی رگ چشم و درد نیم سر پدید آید
هم سرسام بود غم و اندیشه بد بی سببی هم کننده باشد مالیخولیا بسیاری نزله
یا لاغری بدن و تنگی سینه هم کننده است سل گرانی اندر جانب راست و ثقل
سفید هم کننده یرقان تهبیج بسیار اندر روی و آماس پلک چشم زیرین هم کننده
باشد استسقا درد حوالی ناف و مغص که دایم شود هم کننده باشد استسقاء طبلی هرگاه
که منش گشتن پدید آید و اشتهاء طعام نبود و نفخ اندر زیر پهلوی راست و
چپ باشد هم قولنج باشد گرانی و تمدد اندر تهیگاه هم کننده است آماس گرده
هرگاه که ریگ اندر بن قاروره پدید آید هم سنگ گرده باشد رسوب مانند مردار سنگ
سرخ یا مانند آجر کوفته هم کننده باشد ریگ مثانه سوزش آب تاختن که
دایم شود هم کننده باشد ریش مثانه و قضیب اسهال با سوزش مقعده هم
کننده است بسحج • خارش مقعده که دایم شود هم کننده است بواسیر تب گرم
و گرفتگی طبع و گریه و تیرگی لون اطفال را هم کننده است تشنج جنبیدن
دماغ در عقب ضربه و سقطه هم کننده است به سکته هرگاه که در اول بیماری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

صداع و درد معده بدید آید بیم شوریدگی عقل بود اندر اثنای بیماری گرانی
سر اندر اول بیماری بیم کننده است بسبات اختلاج سر یا پهلو زیرین بیم کننده
است آماس حجاب ذات الجنب که منفجر گردد و تا چهل روز پاک نشود بیم
کننده است بسل هرگاه که اسهال بر آبستنان بدید آید و دایم شود بیم اسقاط
باشد لاغر شدن بسیار زن آبستن را بیم کننده است باسقاط هرگاه
که خون اندر پستان زنی بسته شود بیم دیوانگی بود • صلابت که اندر پستان
زن حامله بدید آید بیم کننده است بدرد چشم یا درد سرین آمدن حیض زن حامله
بیم کننده است به بیماری جنین • رفتن شیر از پستان زن حامله از ضعیفی
جنین بود هر زن که بزاید و از خون پاک نشود آماسی اندر رحم یا جگر وی پدید
آید • هرگاه که جراحتی بکسی رسد و آماسی بدید آید و آن آماس ناگاه
باندرون بدن باز شود • اگر آماس در پشت بوده است بیم تشنج باشد
و اگر جراحت اندر سینه باشد بیم ذات الجنب و ذات الریه باشد • هرگاه
که عضوی اندر بدن سرد گردد یا گرم شود فزون از قاعده یا عرق بسیار
کند بیم آن بود که بیماری اندران عضو بدید آید در جمله هرگاه که حالتی از حالات
بدن از عادت طبیعی بدید آید بیم کننده باشد بدانک که مرضی بدید آید
والله اعلم واحکم بالصواب والیه المرجع والمآب

تم الکتاب تقویم الابدان • بعون الله تعالی
الملک المنان • علی ید العبد الضعیف
الراجی الی رحمة الله الاکبر • محمد ابن
حاجی حسن بن مظفر • احسن الله احوالهم
تحریرا فی تاریخ یوم الاحد من شهر جمادی الثانی
سنه اربع وسبعین وثمانمایه
الهجریه
م